

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلَسْتَ بِرَبِّكَ
وَمَا يَكْفُرُ

قحطی عشق

«راهی به سوی شناخت خویش»

مهدی رادمهر



انتشارات نظری

”وضعیت

فهرست

نویسی

فیپا

سرشناسه: رادمهر، مهدی، ۱۳۶۳
عنوان و نام پدیدآور:

فحطی عشق: راهی به سوی شناخت خویش:
نویسنده: مهدی رادمهر.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات نظری، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.

شابک: ۱-۲۴۶-۲۸۹-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

عنوان دیگر: راهی به سوی شناخت خویش

موضوع: نکته‌گویی‌ها و گزینه‌گویی‌ها

موضوع: کلمات قصار

موضوع: راه و رسم زندگی

رده بندی کنگره: ۲۱۳۹۳/ف۶۲۷۷/P.N

رده بندی دیویی: ۸۰۸/۸۸۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۵۸۷۷۵

“

نام
آن که
عشق
و
انسان
را
آفرید

عنوان کتاب: قحطی عشق

نویسنده: مهدی رادمهر

جملات ادبی، فلسفی و ...

طراح گرافیک و صفحه آرا: مهدی رادمهر

طراح جلد: سعید خیر الله

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۶۰۰

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: فرداد، مادیتا



کلیه حقوق چاپ و نشر مخصوص ناشر و تکرارنده می باشد

دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)،

خیابان سید جمال الدین اسدآبادی، یوسف آباد،

نیش خیابان فتحی شقاقی، پلاک ۳۲، طبقه ۲، واحد ۱۷

تلفن: ۲-۸۸۱۰۴۴۴۱، فاکس: ۸۸۱۰۴۴۴۰، همراه: ۰۹۱۹۰۱۲۹۴۵۵

www.nashrenazari.com

info@nashrenazari.com

پیام کوتاه: ۱۰۰۰۸۸۱۰۲۷۷۵

فهرست

یادداشت نگارنده ۸

حکمت‌هایی از نهج‌الفصاحه ۱۴

آرامش و آزادی ۱۷

آرزو ۱۸

آگاهی ۱۹

آغاز ۲۰

از دست دادن ۲۱

ازدواج ۲۱

اسرار ۲۴

اشک ۲۴

اکنون ۲۵

انتظار ۲۶

اندیشیدن ۲۷

انسان‌شناسی ۲۸

انسان‌های بزرگ ۴۲

انسانیت ۴۲

ایمان ۴۳

بخشش ۴۴

بهشت ۴۵

بیداری ۴۶

پرواز ۴۷

پیروزی ۴۸

ترس ۴۹

تفکر ۵۰

تقدیر ۵۱



فهرست

۵۲ تنهایی

۵۳ توکل

۵۴ تولد

۵۵ ثروت

۵۵ جسم و روح

۵۶ حسد

۵۹ حقیقت

۶۱ خداوند

۶۳ خودشناسی

۶۴ خوشبختی

۶۵ خویشتن

۶۶ دانایی

۶۸ دروغ

۶۹ دل

۷۲ دلسوزی

۷۴ دنیا

۷۵ دوست

۷۶ دین

۷۷ رسیدن

۷۷ روزگار

۷۸ زمان

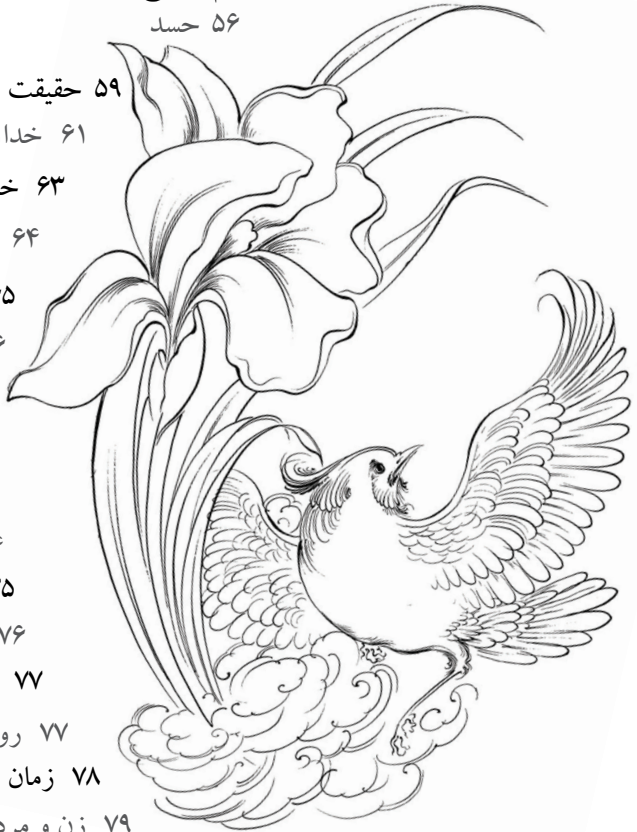
۷۹ زن و مرد

۹۴ زندگی

۹۵ زیبایی

۹۶ سعادت

۹۶ شهوت



فهرست

شیطان ۹۷

صبر ۹۸

صداقت ۹۹

طبیعت ۱۰۰

عشق و دوست داشتن ۱۰۰

عقل ۱۱۵

عواطف ۱۱۶

غرور ۱۱۷

غم و درد ۱۱۹

فرهنگ ۱۲۰

قلب ۱۲۱

کودکی ۱۲۲

گل ۱۲۲

لذت ۱۲۳

لطافت روح ۱۲۴

مبدأ و مقصد ۱۲۶

محبت ۱۲۶

مرگ ۱۲۸

منیت ۱۳۱

نژاد ۱۳۲

نفس ۱۳۴

نگاه ۱۳۵

نیمه‌ی گمشده ۱۳۶

هدف ۱۳۸

یأس و امید ۱۳۹

حکمت‌هایی از نهج البلاغه ۱۴۱

منابع ۱۴۲



یادداشت نگارنده:

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (سوره اعراف آیه ۹۶)

«و اگر مردم آن شهرها ایمان می آوردند و پرهیزگاری می ورزیدند بر آنان از آسمان و زمین برکت هایی می گشودیم اما پیام ما را دروغ شمردند بنابراین برای آنچه می کردند آنان را فرو گرفتیم»

تنها راه ایمان به خدا، شناخت اوست و خدا شناخته نخواهد شد مگر به میزان شناخت ما از خویشتن، هیچ کس خدایش را نشناخت مگر این که به پیروزی بزرگ نائل آمد و از هر بندی رست و از هر زندانی آزاد شد، دریغا که انسان به دنبال شناخت هر چیزی است جز خود، هر کجای جهان را می یابد و می شکافد الا درون خود را، معرفت به نفس، هدف متعالی انسان بودن است، هر کس به این سود سترگ دست نیافت، با زبانی راستین راهی آخرت شد.

اگر در کویری از غم و درد رها شده ای و شیطان به سختی تو را می آزارد، تنها راه رهایی از این مهلکه، صفای باطن و پاکی دل است، کافی است تا در نهایت نومیدی از همه چیز و همه کس، با اخلاص و بی ریا با خدا به سخن بشینی و هیچ عشقی جز عشق در راستای او را عشق ندانی تا ببینی که چگونه بر او عاشق می شوی، و براستی هر که بر خدا عاشق شد، خالص شد، و آنکس که پاکدلانه خدا را خواند، خدا نیز در تمام لحظات، او را یاری نمود، آری این ها همه از صفات آن انسانی است که با فراموشی خداوند، پاک و بی آلایش به درگاه خداوند توبه نمود و «گفت پروردگارا! مرا بیامرز و مرا آن پادشاهی ده، که پس از من هیچ کس را نسزد، بی گمان این تویی که بسیار بخشنده ای، پس ما باد را رام او کردیم که به فرمان او هر جا می خواست روان می شد، و هم دیوساران را از بنا و غواص، و برخی دیگر را که در بندها به هم بر بسته بودند، این بخشش ماست، پس بی شمار ببخش و یا برای خود نگه دار، و بی گمان نزد ما او را نزدیکی و سرانجام نیکی بود، و از بنده ما ایوب یاد کن، آنگاه که پروردگارش را ندا کرد که شیطان به من رنج و عذاب رسانده است، بدو گفتم با پای خود بر زمین بکوب، اینک این شستگاهی سرد و نوشیدنی بی نوشین است.» (سوره ص آیه ۳۵ الی ۴۲)

اینچنین است که انسان، زمانی که به خداوند ایمان قلبی دارد، همیشه خود را در ارتباط با او می یابد، از هیچ کس هراسی ندارد، و هیچ پدیده و اتفاقی نمی تواند او را آزرده خاطر کند، بدین جهت هر گز دستخوش احساسات نخواهد شد چرا که همه چیز را مطابق با مشیئت پروردگار می داند، از وقایع و حوادث پند می گیرد، و در حالی که از آرامشش

کاسته نمی شود با تدبیر به آنها می نگرند، و همه‌ی امور را از خداوند می داند و با تلاش و نیل به هدف متعالی، هر امری از هر حیثی را موافق با اراده و خواست خداوند می بیند، از اینروست که همواره در افق، بر حوادث چیره می گردد.

کسی که در برابر پیشامدها و مشکلات پیش بینی شده و پیش بینی نشده‌ی روزگار، فقط لبخند زدن و تبسم را آموخته است، در واقع، قبلاً از این اندیشه‌ی مارکوس اورلیوس فیلسوف نامی و امپراطور رم سود جسته است که می گوید «آن هنگام که مشکلات بر تو فرو می آید، یقین است که فراموش کرده‌ای همه چیز بر طبق طبیعت کائنات پیش می رود و فراموش کرده‌ای که اعمال خطای بشر، برای تو اهمیت ندارد، و بالاتر از آن، فراموش کرده‌ای هر چیز که اتفاق می افتد، همیشه چنین اتفاق افتاده و چنین اتفاق خواهد افتاد، و برای همه اتفاق می افتد، فراموش کرده‌ای که پیوند میان انسان و انسانیت چقدر نزدیک است، و این پیوند، پیوند خون و بذری بشری نیست، پیوند معرفت و هوشیاری است و معرفت هر انسان خدایگونه است و با ترک خدایت فراموش کرده‌ای هیچ چیز به انسان تعلق ندارد که فرزند او، و جسم او، و روح او از خدا می آید و فراموش کرده‌ای که همه چیز، گمان و ظن است و سرانجام فراموش کرده‌ای که انسان فقط در زمان حال زندگی می کند و این چیزی است که از دست می دهد» و در نهایت می توان گفت کسی که به فراموشی خداوند دچار شده، در واقع درون خویش را نابود ساخته، و قحطی عشق را با تمام نیرو در وجود خود کاشته است.

«قحطی عشق» از طرفی یعنی نسیان از یاد خدا، و از طرف دیگر یعنی نابودی همه‌ی حدود انسان‌ها نسبت به یکدیگر، و یا به طور بنیادی یعنی تنها شدن انسان در جامعه‌ی مدرن که بیش از همه‌ی دور آنها، او را در تنگنا قرار داده، و بر درون او نهیب آتش می زند، تا آنجا که از این تنهایی احساس رخوت می کند، و در درون خویش قیامتی به پا کرده و خود را دوزخی می داند، از شرم صورت خود را سرخ می بیند، و از ندای درونش چیزی همچون «ای کاش اصلاً خلق نشده بودم»^{*} شنیده می شود، با وجود این همه رنج، باز نمی خواهد به سمت خدا باز گردد، گویا از او وحشت زده شده و به سمت شیطان می گریزد و یا این که نمی خواهد دست بافته‌های پوچ خود را رها سازد و بادستانی خالی با خدا به سخن بنشیند، گویی تبرج، امری غریزی است، و انسان راهی جز ترویج آن ندارد، آری این‌ها همه محصولات مارک خورده‌ی عصر مدرن بر روح انسانند، که جوانان این عصر را به پیرترین انسان‌های تاریخ مبدل ساخته، چرا که سنی به اندازه‌ی کل تاریخ دارند، و از آنجا که تنهایی بارزترین مشخصه‌ی دوران پیری است به وضوح در وجود جوانهای امروز به ظهور رسیده، بدین جهت مدرنیته، هزاران برابر امکاناتی را که در اختیار پیر دیروز بود، در اختیار جوان امروز نهاده است اما جوان چونکه گنجایش این همه امکانات نوظهور را ندارد بر سرش ←

* اشاره‌ای به آیه ۴۰ سوره نبا

هجوم آورده و درونش را متلاشی ساخته، و عواطف انسانی او را به استعمار خویش در آورده، که او را به قحطی عاطفه یا قحطی عشق مبتلا ساخته است.

در واقع این نوع محصور بودن بشر را می توان قحطی ای نامید که انسان را با خداوند بیگانه کرده و این حقیقت را از یاد او برده است که « خداوند برای رسیدن به هر هدف نیکی کافیسست » و فراموش کرده که یگانه راه رهایی از این قحطی، گریز از نفرت و کینه و دروغ و شیطان، و نومیدی از مردمان، و ایمان و اعتقاد به خداست که صدر المتألهین شیرازی (ملاصدرا) در بهترین و زیباترین کلام آن را بیان کرده است :

« خدا بی نهایت است و لامکان و بی زمان

اما به قدر فهم تو کوچک می شود

و به قدر نیاز تو فرود می آید

و به قدر آرزوی تو گسترده می شود

و به قدر ایمان تو کارگشا می شود

و به قدر نخ پیرزان دوزنده باریک می شود

و به قدر دل امیدواران گرم می شود!

یتیمان را پدر می شود و مادر

بی برادران را برادر می شود

بی همسر ماندگان را همسر می شود

عقیمان را فرزند می شود

ناامیدان را امید می شود

گمگشتگان را راه می شود

در تاریکی ماندگان را نور می شود

رزمندگان را شمشیر می شود

پیران را عصا می شود

و محتاجان به عشق را عشق می شود!

خداوند همه چیز می شود همه کس را

به شرط اعتقاد

به شرط پاکی دل

به شرط طهارت روح

به شرط پرهیز از معامله با ابلیس!

بشویید قلب هایتان را از هر احساس ناروا
و مغز هایتان را از هر اندیشه خلاف
و زبان هایتان را از هر گفتار ناپاک
و دست هایتان را از هر آلودگی در بازار!

و بپرهیزید
از ناجوانمردیها
ناراستیها
نامردمیها!

چنین کنید تا ببینید که خداوند
چگونه بر سر سفره‌ی شما
با کاسه‌ای خوراک و تکه‌ای نان می‌نشیند
و بر بند تاب، با کود کانتان تاب می‌خورد
و در دکان شما کفه‌های ترازویتان را میزان می‌کند
و در کوچه‌های خلوت شب با شما آواز می‌خواند!

مگر از زندگی چه می‌خواهید
که در خدایی خدا یافت نمی‌شود؟
که به شیطان پناه می‌برید؟
که در عشق یافت نمی‌شود
که به نفرت پناه می‌برید؟
که در حقیقت یافت نمی‌شود
که به دروغ پناه می‌برید؟
که در سلامت یافت نمی‌شود
که به خلاف پناه می‌برید؟

قلب هایتان را از حقارت کینه تهی کنید و با عظمت عشق پر کنید
زیرا که عشق چون عقاب است بالا می‌پرد و دور...
بی‌اعتنا به حقیران در روح
کینه چون لاشخور و کرکس است
کو تا می‌پرد و سنگین، جز مردار به هیچ چیز نمی‌اندیشد
برای عاشق، ناب‌ترین، شور است و زندگی و نشاط
برای لاشخور، خوبترین، جسدی ست متلاشی...»

کتاب حاضر مجموعه‌ای انسان‌شناسانه
با کوتاه‌جملاتی (ادبی-فلسفی، اجتماعی، روانشناسی و ...)
که انبوهی از دردها و رنجهای، انسانی است که در
پی سالها نبرد با خویشتن، برای رهایی خود از قحطی عشق آن رانگاشته،
و بیشتر جملات، به نوعی «نهییبی است بر وجود خودش» از برای رهای شدن از
روزمرگی و گریز از رخوت تن و روح، که حقیقتاً، وجود آدمی را
مسخ شده‌ی خویش می‌گرداند، تا او را از پرتو معرفت بریده، و به سیل سیاهی و ظلمت
پیوند دهد با وجود همه‌ی ناملایمت‌ها، تمام تلاش او در راستای شناخت خویش،
و کاهش اضطراب درونی و دستیابی به آرامش، ابتدا برای خود و سپس هم‌موعان خویش
بوده، حتی اگر به اندازه‌ی لحظه‌ای کوتاه باشد، لذا از تمامی
مخاطبین گرامی استدعا دارد که هر جمله را با دقت و ژرف کاوی، درک نمایند، چرا که
بعضی از جملات، اگر به درستی درک نگردد، شاید موجب پریشانی
خاطر عزیزان شود و آنچه را که دغدغه‌ی نویسنده بوده، القا نگردد که این خود به دور
از انتظار نگارنده است، امید است که دوستان گرانقدر
از این هدیه‌ی ناچیز به درستی سود جویند و به طور کامل از آن بهره‌مند گردند.
بی‌شک سخن کامل جز از انسان کامل برنیاید و نگارنده‌ی کتاب به وضوح این
عجز را با تقریر هر جمله دریافته است، لذا تمام تلاشش را برای هر چه رساتر و
ساده نمودن جملات بکار برده است با این وجود این ذهن مخاطب است
که شاید برای هر جمله برداشتی خاص داشته باشد.
نگارنده‌ی فقیر با کمال سپاس و قدردانی، برای استاد و راهنمای گرامی
آقای سیامک عالیخانی و همچنین استاد مهدی محمدی جهت
چاپ کتاب و خانواده‌ی عزیزم که مرا در تمام
دوران نگارش یاری نمودند، زندگی پر افتخار و سرافرازی را
از پروردگار مهربان خواستار است.

والسلام.

مهدی رادمهر، شهریور ماه ۱۳۹۳



خدایا ...

- نتیجه‌ی اعمالم، از تولد تا مرگِ راه، بال‌حظه‌ای تفکر برابر کن.
- بُعد حیوانیت‌م را اسی تیز پا قرار ده تا انسانیت‌م را بُرآید و در مقصدی بنام ابدیت بر زمین فرود آورد.
- عمق وجودم را نیرویی بخش، تا بتوانم به انسانیت‌م مغرور باشم و والایی آن را در کالبدِ روحم احساس کنم و خودِ برتر را، در مقابلِ ابلسی پست تر، فرو نشانم.
- به من ایمانی ده، تا در برابر معصیت استوار باشم و بوی لجن وار آن را به آسانی در مشام حس کنم و تورا ای یگانه معبود، در آن لحظه ناظر باشم تا بتوانم به واسطه‌ی شرم از تو، حرمت راه، قداست راه، پاکی ات راه، و نورانیت و نجابت رادر قبال لذتی رعدوار به ابلس نفروشم.
- پیامبر درونم را کامل گردان تا بتوانم کوه‌های مشکلات را با پوزخندی متلاشی سازم و از گردِ آنها، معبدی را برای نیایش ات آماده سازم.
- انسان بودن چقدر راهی است دور به انسان، اما انسان شدن، از خویشتن خویش به خویش نزدیکتر، پس یاری ام کن تا باناتوانی خود، در این راه قدم بگذارم.

پیامبر اکرم (ص):

• آنگاه که خواستی خداوند دوستت بدارد،
دنیا را دشمن بدار،
و اگر خواستی مردمان دوستت بدارند،
آنچه از زیادی‌های دنیا داری،
نزدشان افکن!^۱

• حکمت، گمشده‌ی مؤمن است،
از هر کس بشنود فرامی‌گیرد،
و باک ندارد که از کجا برآید!^۲

• اگر آدمیزاد از روزی خویش بگریزد،
چنانکه از مرگ می‌گریزد،
روزی‌اش به او می‌رسد، چنانکه مرگ به او می‌رسد!^۳

نهج الفصاحه، ترجمه و نگارش، علی اکبر مظاهری،

* احکمت ۱۷۰ * احکمت ۱۴۱۲ * احکمت ۲۳۰۰



لقد هم
... .

« مادرم و پدرم
که هر چه دارم از آنهاست
و هر چه ندارم از خود »





امام علی (ع) می فرمایند
انسان در بند سخنی است
که می گوید!

پس هر کس سخنی نیک بگوید
در بند آن می شود که آنچه را که گفته
در اعمالش آشکار کند

پس نیک بگو،
تا در بند نیک شوی
و از پلیدی رها شوی!

• آرامش و آزادی ...

هر انسانی باید آرامش و آزادی را در درون خود جستجو کند نه این که برای رسیدن به آنها در بیرون از خود، چشم براه بنشیند!

به هر چیزی که در درون خود از آن گریزانی، نزدیک شو، آزادی تو در آن است!

هیچ چیزی در بیرون از انسان وجود ندارد، نه غم و نه شادی، نه آزادی و نه بردگی!

آرامش ابدی تو در بیداری اکنونت نهفته است و بیداریت اگر چه رنج آور باشد، ارمغانش خوابی آرام است!

والا ترین آرامش در وجود هر انسان، دست نیافتن به افکار بیهوده در ذهن اوست!

آرامش و آزادی در درون هر انسانی است که جز خودش کسی نمی تواند آنها را از او بگیرد!

بزرگترین آزادی، برای خدا گام برداشتن و به سوی او در حرکت بودن است!

در بند کردن نفس، والا ترین آزادی است چرا که در بند هواهای نفسانی بودن، بردگی محض است!

بذر آزادی برای هر انسانی از بدو تولد، توسط خداوند در ذهن و روح او کاشته می شود پس تمام دنیا قادر به انحصار آن نخواهند بود و



اگر «کویر» همه‌ی دنیای وجود او را دربرگیرد او همواره سرزمین حاصلخیزی برای آن خواهد داشت!

انسان آزاد کسی است که بر خود غلبه کرده است!

آزادی یعنی رهایی یافتن از وسوسه‌های شیطان، یعنی رهایی از هر آنچه که انسان را از یاد خدا باز می‌دارد و در آخر یعنی تلاش برای دستیابی به اخلاص مطلق در خود!

• آرزو •••

آرزو، بزرگترین دام شیطان در انسان است که هر کس در آن افتاد، شیطان او را رها خواهد کرد!

اگر انسان تنها یک آرزو داشته باشد و آن یک برآورده شود به آرزویی بزرگتر در ذهن، بیمار خواهد شد!

ریشه کن کردن تمام آرزوها، مساوی است با، آغاز روییدن آرامش در وجود تو، پس با تَبَر اندیشه، به مهمانی جنگل آرزوها برو!

از آرزوها بریدن، برآورده شدن تمام آرزوهاست!

آرزو، بزرگترین سرگرمی برای انسان‌های نادان است که بر پایه‌ی دنیا و ساخته‌ی شیطان است!

آرزو، چه بن بست بزرگی است برای یک انسان!

اگر انسان مُجاز باشد تنها یک آرزو داشته باشد، پی بردن به تمام اسرار هستی است، که با برآورده شدن، انسان را از حرکت باز می‌دارد!



هر زمان دیدی که آرزویی نداری، بدان که یا به پوچی رسیده‌ای یا به خدا!

تلاش برای تحقق اندیشه‌های نیک، بهتر از در آرزوهای نیک به سر بردن است!

آرزو عبارت است از: فریب انسان توسط خودش، برای دستیابی به آرامش، به وسیله‌ی رؤیاهای لذتبخش!

• آگاهی ...

انسان، تنها، زمانی آگاه می‌گردد، که همواره با خود در نبرد است!

رنجِ آگاهی، بزرگترین آرامش برای هر انسانی است که از آن لذت می‌برد!

آگاهی، سرچشمه‌ی تعهد در انسان است، و هر کس خود را آگاه نسازد، از خود حیوان می‌سازد!

مرگ دیگران، بزرگترین زندگی را به زندگان می‌بخشد و آنها را نسبت به پیرامون خویش آگاه می‌سازد تا با هوشیاری بیشتری بر آن قدم بگذارند!

اگر انسان، حتی، قطره‌ی آبی را از چشمه‌ی آگاهی بنوشد تمام دنیا برایش بی‌ارزش خواهد شد!

سکوت آمیخته با آگاهی، فریاد واره‌ای است که نه تنها انسان را از حرکت باز نمی‌دارد، بلکه اعتماد به نفس و جسور بودن را به طور کامل در او بازیابی می‌کند!

شاید دیوانگان از دیگران آگاه‌ترند، چرا که همواره در شادی به سر می‌برند و شاد بودن از مشخصه‌های انسان‌های آگاه است!



آغاز.
از دست
دادن
ازدواج.

انسانی که با آگاهی به لذت می‌رسد، لذتش، بسیار فراتر از کسی است که از نادانی در لذت است!

کسی که آگاه گشت، رنجور گشت، و آگاه رنجور کسی است که کوچکترین لذتش با بزرگترین لذتهای دیگران، برابری می‌کند!

آگاهی، همراه با رنج است، اما هیچ لذتی را با این رنج، برابری نیست!

• آغاز ...

هر چیزی که آغاز دارد، پایان هم دارد و انسان راستین کسی است که پایانش، از آغازش فراتر است!

نه غم می‌ماند نه شادی، نه آغاز می‌ماند نه پایان، بلکه هر آغازی را پایانی است، و هر پایانی را آغازی نو!

انسان، تنها موجودی است که باید بداند آغازش از کجاست تا بتواند به پایانی نیک بیاندیشد!

اکثر مواقع، انتهای شک داشتن به هر چیزی، آغاز یقین در آن است!

بهترین پایان، آن است که آغاز تازه‌ای را در برداشته باشد!

دوری از افکار پلید، آغاز اعمال نیک و خرسندی است!

ای انسان! هر چیزی، جز خدا را، با شک آغاز کن و با یقین پایان ده، تا بتوانی با آن زندگی کنی، اما هرگز یقینی را بدون شک میپذیر، چرا که هیچگاه در قلبت رخنه نخواهد کرد!



ت
ح
ط
س
ع
ش
ت

آغاز نبرد با خویشتن، آغاز پیروزی خویش بر تن است!

• از دست دادن ... •

اگر همه چیزی را از دست دادی و هیچ چیزی را نیافتی، بدان که،
هیچ چیزی را از دست نداده‌ای!

انسان هر چیزی را که صادقانه برای دیگران از دست می‌دهد
چیزی بالاتر از آن را بدست خواهد آورد!

هر چیز والایی را که می‌خواهی بدست بیاوری، باید چیزهای زیادی
را از دست بدهی!

از دست دادن، به دست آوردن است و به دست آوردن، از دست دادن!

• ازدواج ... •

ازدواج، برای تنهاتر شدن است نه از تنهایی به در آمدن، چرا که
راهی است برای به خداوند نزدیکتر شدن!

نبرد میان دو «من» در یک ازدواج متعالی، به یک «ما» می‌انجامد
و «ما» بعد از پیروزی به «او» می‌پیوندد، و این است بزرگترین راز
خداوند در انسان!

ازدواج، فرار از تنهایی نیست بلکه فقط پیوندی است برای تنهاتر
شدن، که اگر تنها نشوی، تنهاتر خواهی شد!

ازدواج متعالی، پیوندی است از سر آگاهی، که بخشی از تنهایی انسان
را از میان برمی‌دارد، تا تنهایی بزرگتری به او هدیه کند و از این طریق
بتواند انسان‌ها را به خداوند نزدیکتر سازد!



ازدواج، پیوندی است که حتی روح وحشی‌ترین انسان‌ها را هم
تحت تأثیر خود قرار می‌دهد!

ازدواج، تراوش عشق و نفرت، ولذت و ذلت، در وجود هر انسان
است که هر کس خود، مسئول آن خواهد بود!

ازدواج، مقدس‌ترین واقعه‌ای است که انسان‌ها را به هم پیوند
می‌دهد تا هرگونه پلیدی را از آنها جدا سازد!

ازدواج، انسان شدنی است برای انسان بودن، که اگر نشدی، به
نبودن پیوند خواهی خورد!

ازدواج، برای آدمی، در حقیقت، نبرد با خویشتن است که اگر پیروز
شود به خدا می‌رسد، وگرنه به شیطان می‌پیوندد!

ازدواج، فرار از خودی است که به شناخت خود منجر می‌گردد، اما
کسی که بدون آگاهی در خود می‌ماند، هر لحظه که می‌گذرد از
خود دورتر خواهد شد!

ازدواجی که با «عشق واقعی»* شروع می‌شود و با عقل دوام
می‌یابد هیچگاه برای آن، پایانی نخواهد بود!

ازدواج متعالی، پیوند دو جسم و دو روح در همدیگر است که مولود
آن روحی والاست!

نه پسر، پدر را جاودانه می‌سازد و نه پدر، پسر را، و هیچ ازدواجی،
هیچ انسانی را جاودانه نمی‌سازد، چرا که ازدواج، فقط راهی است
برای رسیدن به جاودانگی!



ت
ح
ط
س
ع
ش
ت

* وقتی که از عشق واقعی صحبت می‌شود، قطعاً عشق غیر واقعی هم به ذهن ما متبادر می‌گردد
در صورتی که عشق غیر واقعی اصلاً وجود ندارد، چرا که عشق، تماماً واقعیت و بیروزی است لذا ←

ازدواج میدان خود آزمایی انسان هاست تا آنها را از خود محوری
برهاند و با افکار دیگران مرتبط سازد!

ازدواج متعالی، تنها قراردادی است که بین دو نفر منعقد می‌گردد که
هر کدام به نفع دیگری در تلاش است!

ضعیف ترین جوانان کسی است که نه ازدواج می‌کند و نه به آن
می‌اندیشد و همواره در توهم آزادی و حقیقت اسارت بسر می‌برد!

انسان های به توهم مدرن و روشنفکر، چیزی به نام عشق در ازدواج
را نمی‌شناسند که بیشتر انسان های امروز، از این دسته‌اند!

ازدواج، رسوایی فکر و اندیشه‌ی خود، به اختیار خود، در نزد دیگر
خود است، که هر چه متعالی تر باشد در نزد دیگران زیباتر خواهی
شد!

ازدواج، نه تنها تعهد دو انسان به یکدیگر، بلکه تعهد هر کس به
خویش است، و به میزانی که هر کس با خود وفادار می‌ماند، دیگری را
خوشبخت خواهد کرد!

ازدواج، بهترین راه فرار از روزمرگی و دستیابی به حقیقت زندگی
است، که اگر آگاهانه نباشد، با نابودی زندگی، دچار روزمرگی
خواهی شد!

ازدواج، آینه ای است در برابر روح انسان، که مرد با آن، درون خود
را می‌بیند و زن بیرونش را!

زرق و برق جامعه‌ی مدرن، آنچنان سمی در روح جوان ها وارد

اگر عشق واقعی عنوان می‌گردد هدف، خود کلمه‌ی عشق است نه هوسی که به اشتباه آن را عشق
می‌نامند و از آن به عنوان عشق غیر واقعی تعبیر می‌کنند.



کرده است که، ازدواج را تجارتي می‌دانند که ابتدا باید مزایا و منافع شخصی هر کدام مشخص گردد، تا حاضر شوند تن به ازدواج دهند!

• اسرار ...

هیچگاه اسرار هیچ انسانی را فاش مکن، چرا که ممکن است توانایی تغییر جهانی در او باشد!

ما فقط قادریم که شناخت‌مان را درباره‌ی اسرار هستی بالاتر ببریم، وگرنه هیچگاه به راز آن پی نخواهیم برد!

تا وقتی که خود را جزیی از اسرار هستی ندانی، راز آن را در نخواهی یافت، و هیچ جزیی قادر به تعریف مطلق کل نیست!

هرگز از اسرار کسی سخن مگو، چرا که قبل از افشای آن، درون خود را رسوا نموده‌ای!

شب، نماد اسرار درون است، پس اگر می‌خواهی بر درون خویش چیره شوی، با شب در آمیز و در آن تبخیر شو!

• اشک ...

کسی که در بین خود و خدا با اشک بیگانه است در واقع همواره از خود و خدا گریزان خواهد بود!

اشک و لبخند هر دو زیبا هستند، فقط طعم آنها با هم متفاوت است!

اشک، جشن است، جشن رهایی از روزمرگی، جشن فرار از تنهایی، تخدیرکننده و پناه به تنهایی صعود دهنده، آری، اشکی محرمانه، برای جشنی مرهمانه!



انسانی که از خوشایندی لبخندها احساس خستگی می کند در واقع، زمان زیادی است که با اشک بیگانه شده است!

درد انسان هر چقدر گسترده تر باشد اشک اش شور تر خواهد بود!

شاید بزرگترین جشن انسان های بزرگ، جشن اشک باشد، از برای رهایی از ناجوانمردی های خلق، و پیوند با خدا!

اشک درد درون است که فوران می کند و لبخند شادی بیرون!

• اکنون •••

این اکنون توست که آینده را می سازد، پس آگاه باش که در چه هوایی تنفس می کنی!

اگر بخواهی امروز همان روزی است که در رویای تو رشد می کند پس از خود برون آ، و آینده را اکنون کن!

در اکنون زیستن، به بهشت رسیدن، خوشبخت بودن و همیشه در آرامش، زندگی کردن است!

در اکنون زندگی کن، به اکنون بیندیش، با اکنون برخیز، در اکنون محو شو، و با اکنون به آینده رهسپار شو!

اکنون، بذر آینده ی توست و آینده محصول اکنون تو، پس بنگر که آینده و اکنون در اراده ی تو نهفته اند!

به اکنونت بیندیش، گذشته و آینده را رها کن، چرا که اکنون، گذشته ی آینده ی تو و آینده ی تو خواهد بود!



انسانی که اکنون را در چنگ دارد آینده نیز به تحت اراده و احاطه‌ی او در خواهد آمد!

تنها، انسانی که در اکنون زندگی می‌کند در آرامش خواهد بود و کسی که همواره در گذشته و آینده سیر می‌کند در نگرانی به سر خواهد برد!

• انتظار ...

انتظار، تنها چیزی است که روح انسان‌های متعالی را تجلی می‌بخشد!

انتظار، منتظر را به آینده امیدوار می‌سازد و منتظر نیز با امید به آینده در انتظار است!

امید، از انتظار سرچشمه می‌گیرد و انتظار از امید!

اگر انتظار نبود، انسان، طعمه‌ی تاریکی‌ها بود!

انتظار، رؤیای شیرینی است در برابر انسان، که او را به سوی حقیقت، منتظر می‌سازد!

انتظار، باشعور و پویایی معنا می‌یابد اما انتظاری که فقط در انتظار است و همواره رو به متلاشی شدن در سکون، در حقیقت می‌توان گفت که به طور محض در ابتذال است و یا رو به نابودی در اضمحلال!

منتظر همیشه در مسیری حرکت می‌کند که به دریا می‌انجامد، اگر مسیر هموار باشد به سرعت حرکت می‌کند و اگر ناهموار باشد، آن را در هم می‌نوردد و مسیری تازه را می‌آفریند و این نه راه اندیشمندان است و نه راه نوابغ، بلکه راه هر انسانی است که در جستجوی انسانیت قدم برمی‌دارد!



• اندیشیدن •••

شاید بزرگترین ضعف بعضی از فلاسفه این است که اندیشه‌هایشان تحت تأثیر پیرامون خویش بوده است در صورتی که یک انسان آزاد، باید اندیشه‌هایش را از نفوذ این اثرات مصون بدارد!



اندیشیدن انسان‌ها به دو گونه است، گروه اول کسانی هستند که آنچنان می‌اندیشند که تمامیت ضعف خویش را نسبت به اسرار هستی درمی‌یابند، و گروهی دیگر، کسانی‌اند که آنقدر با اندیشیدن بیگانه‌اند که خود قسمتی از اسرار هستی، برای گروه اول‌اند!

اندیشیدن، اندیشیدن و اندیشیدن، این تنها کلمه‌ای است که انسان هر قدر با آن صمیمی‌تر می‌شود میزان بیگانی خود را با محیط در می‌یابد!

اندیشیدن، سنگین‌ترین باری است که بر دوش مغز انسان است اما بر زمین گذاشتن آن، باری سخت طاقت فرساتر است!

اگر اندیشیدن، بر روح یک انسان چیره گردد روح او را به مسخی که از انسان فراتر رود می‌برد!

اندیشه، بهترین عادت است که ذهن انسان را متلاطم می‌سازد تا آرامشی در روح به بار آورد!

انسان‌های متعالی در همان لحظه‌ای که به انسان‌های فرادست می‌اندیشند در اندیشه‌ی انسان‌های فرودست غوطه‌ورند!

سرچشمه حرکات هر انسانی، از فکر و اندیشه اوست پس چه ساده است شناخت نسبی هر فردی نسبت به اعمالش!

لذت بخش ترین لذت پرستی، اندیشیدن است، اما شاید اندیشیدن، بزرگترین و تنهاترین لذتی باشد که نهایت ندارد!

دوراندیشی همزاد عقل است و عاجل بودن از ذات احساس!

هیجانی که در پس اندیشه است سرچشمه‌ی شادی است!

زیبایی با زیبایی دیده می‌شود و زیبایی نهایی از آن خداوند است، که جز با زیبایی اندیشه قابل ادراک نیست!

اندیشیدن، بهترین وسیله‌ای است که انسان را از خامی می‌رهاند در صورتی که هر هیجانی که از پی هوس است جولانگاه هر پلیدی است!

مهم نیست که لحظه‌ها می‌آیند و می‌روند، مهم این است که تو در هر لحظه، به چه چیزی می‌اندیشی!

به فراتر از قهرمانی اندیشیدن، تنها بازنده نشدن است!

افکار خویش را رها کن و آزاد شو، آنگاه است که اندیشه‌های ناب، بر ذهنت، هجوم خواهند آورد!

• انسان شناسی •••

انسان، موجود کامل بالقوه‌ای است که ناقص خلق می‌شود و برای رسیدن به کمال، باید رنج‌های زیادی را متحمل شود!

مجبوری نفس بکشی تا نمیری، بخوری تا زنده بمانی، اما مخیری به انتخاب در بهترین غذا و یا تنفس در کدامین هوا، و این است نوسان جبر و اختیار تو در دنیا!



انسانی که در حضور خود و خدا، گناهان خویش را نمی پذیرد هر لحظه که می گذرد نه تنها حیوان، بلکه وحشی تر می گردد!

هر چیز پلیدی را در خودت بریزی، از درون به هم خواهی ریخت!

خودت را با خودت مقایسه کن تا برای خودت شناخته شوی!

جنگ و ستیزه، استعداد و نبوغ انسان را به تباهی می کشاند که این خود محصول جاهلیت مدرن است!

تباهی وجود انسان زمانی شروع می شود، که می خواهد فردا انسان پاکی شود و امروز آخرین گناهان خویش را انجام دهد!

هر کار نیکی که از انسان سر می زند اگر آگاهانه و از روی معرفت نباشد، نه تنها سود بخش نیست، بلکه همواره او را گمراه تر می گرداند!

اگر آنچه که هستی، شدی، رستگار شدی، اما دریغ برای آنچه که نیستی، در تلاشی!

شناختن ضعف های خویش برای یک انسان، نشانه قدرت اوست، اما رسیدن به عمق معنای این قدرت، ممکن است تمام عمر او را دربرگیرد!

اگر چشمانت را به بزرگترین نوری که خورشید است خیره کنی چیزی جز کوری تو را به همراه نخواهد داشت!

ای انسان! برای گریز از رنجها و تنش های روزگار، نیازی به دستیابی به مکان و زمان مشخصی نیست چرا که هم اکنون می توانی در خود عزلت گزینی و در اوج آرامش، نظاره گر لحظه ها باشی!



حمله‌ی حیوانی از پشت سر، شاید این است که به سوی انسان‌ها
رهسپار شوی!

دعا، اندازه‌ی فهم انسان درباره‌ی خداست!

آن موجودی حیوان است که با شکم سیر و خیالی آسوده می‌خوابد!

بزرگترین ضربه‌ای که از اشتباهات دیگران خورده‌ای، به مراتب
کمتر از کوچکترین ضربه‌ای است که بر خود وارد نموده‌ای!

کینه، بدترین صفتی است که تمام اعمال نیک انسان را به تباهی می‌کشاند!

تکرار پر بارترین روزها هم برای یک انسان، ضرر است، چرا که
می‌تواند از آن هم فراتر رود!

اگر امروز دچار سردرگمی شده‌ای، نگران مباش، چرا که روزهای
بارور نیز در روبروی تو پدیدار خواهند شد!

اگر ما پست‌ترین موجود این عالم باشیم قدرت آن را داریم که از
بزرگترین انسان‌ها هم فراتر رویم، و این است راز شگفتی انسان بودن!

غربت، جایی است که افکار و عقاید یک انسان در آن ناشناخته
بماند، و این مکان، ممکن است خانه‌ی انسان و یا این که مکتب و
مدرسه‌ی او باشد، و یا همه‌ی جهان!

اگر در «کویر» رها شده‌ای و تشنگی سختی تو را می‌آزارد و به
سختی مریض شده‌ای و قدرت حرکت از تو گرفته شده، و تنها
قدمی با مرگ فاصله داری به دنیای سرسبزی در ذهن خود



بیندیش که در «کویر» روح قابل پرورش است و همواره با پامردی و نیک‌اندیشی، خود را به تحرک وادار!

وجود انسان متعالی، به مثابه اقیانوس زلال و پهناوری است که وجود هرگونه ناپاکی در آن شاید به روشنی نمایان نباشد اما باید دانست که در طعم و رنگ آن تأثیرگذار خواهد بود!

شاید هوس ساده‌ترین معیاری است که در وجود هر انسان نهفته، تا بتواند میزان ارزش او را ارزیابی کند!

ایثار یعنی، خود را فراموش کردن، و دیگران را به یاد آوردن است!

وجود تنفر در وجود انسان، در واقع، وجود ضعف، در وجود اوست!

کسی که نتواند در زمان رکود روحی خویش، از دستاوردهایش نگرهبانی کند، در حقیقت سالهای زیادی را از خویش، عقب خواهد ماند!

خداوند هر چیزی که به انسان هدیه می‌دهد هیچگاه آن را از او نمی‌گیرد مگر این که خود انسان آن را از دست دهد، و زمانی که روحی قویتر و حیاتی جاودانه‌تر را به کسی می‌بخشد، ما به اشتباه فکر می‌کنیم که جان او را گرفته است در صورتی که حقیقتاً جانی تازه‌تر و والاتر را به او بخشیده است!

خواب، برادر ضعف است و ضعف را خواهی بنام سستی، و این دورا پدری است بنام مرگ، پس بیاموز، مولودی مسیح وار را!

باطل، همیشه هر اسان و ترسان است، اگر چه پر قدرت‌ترین نیروی محیط باشد و این در برابر کوچکترین حقی است که خود را در چشمان باطل نمایان می‌کند و او را به نومیدی و تباهی صیقل می‌دهد!



اندوه برگناهان، تنها جام زهری است که برای درمان، باید آن را سرکشید!

همچو آب باش، صاف و زلال، که متواضعانه و سر به زیر حرکت می کند در حالی که به سوی دریا قدم برمی دارد!

در پی دریا بودن، جاری شدن در جویبارهاست!

یک پله بالاتر بودن، هزاران برابر از هم سطح بودن، فراتر است!

فلسفه، دنیای علت و معلول است اما عرفان، تنها دنیای علت است!

بریدن از ناپاکی ها، پیوند به حکمت هاست!

کسی که نتواند حتی دقایقی را با خود خلوت کند، همواره در اضطراب و دلهره نامعلومی به سر می برد!

کمال انسان مؤمن، در اخلاص است!

رستاخیز، آخرین لحظه‌ی رسوایی انسان در خود، و اولین رسوایی در بین دیگران است!

چقدر شگفت آور است زنبوری را که آشیانش به دست انسانی ویران می شود، اما در فکر انتقامی نیست و تلاشی جدی تر را، برای ساختن کندویی گسترده تر آغاز می کند!

سکوت آگاهانه، برای انسان متعالی، حکم طلای ناب را دارد چرا که همواره با دستیابی به چنین فرصتی در خود می اندیشد و پلیدی ها را از خود می زداید و خالصتر می گردد!



کسی که از جنس عالم خاک است، نمی تواند در دریای وجود
خویش شنا کند، مگر اینکه از جنس این عالم برون آید!

هر موجودی که بتواند در مورد نیستی خود بیندیشد، هستی ابدی
خود را افشا نموده است!

آیا چه شده است انسانی را که از توحش، به مدنیت رسیده، باز به
توحش قدم بر می دارد!

عیب های اخلاقی هر کس، در وجودش نهان است، و کسی جز خودش،
بازگوکننده ی آنها نیست!

کبوتر با کبوتر باز با باز، این پلیدترین تقسیم بندی است که در مورد
انسان ها به کار برده می شود!

بدترین حسرت و پشیمانی، ایمان به بی ارادگی خود، در آینده است!

تغییر، جرقه ای است که در ذهن اتفاق می افتد، و در اعمال و رفتار،
جریان می یابد!

نمی دانم بطن مادر بهتر بود یا بطن خاک بهتر هست؟ نمی دانم! اما
می دانم که بطن سوم، از این دو هم بهتر، و هم فراتر است!

این را بدان، که هر آنچه را که با تو در تضاد است تو با آنی، اما این
را نمی دانی!

بردگی نه این است که ارباب داشته باشی، بلکه بزرگترین بردگی،
بی اربابی است!



در سکوت و انزوا، پاک ماندن، نجسی محض است چرا که تعفن مرداب، از بی حرکتی است!

چه بن بستِ بزرگی است فرشته بودن، و چه لذت شگفت آوری است حیوان نبودن!

گذشت، تنها پله‌ای است که با پایین آمدن از آن، به سمت بالا حرکت می‌کنی!

هر صفتی را که از راه دانش بدست می‌آوریم بسیار ضعیف‌تر از آن صفتی است که از طریق روح در وجود خویش احساس می‌کنیم!

خرده مگیر، ناراحت مشو، هیچگاه شکوه مکن و از هیچ دردی سخن مگو، چرا که انسان بزرگتر از آن است که با چنین ردایی خود را آلوده سازد!

در شگفتم از پرنده‌ای که آشیانش را از چشم والاترین موجودات که انسان است پنهان می‌کند به راستی چه چیزی در وجود او یافته، که همواره از او در گریز است!

فرار از خود را رها کن تا به ساختن خود بیانجامی، چرا که با هر نفس، به مرگ و جدایی، یا پیوند اجباری نزدیکتر خواهی شد!

هیچ موجودی نمی‌تواند پایش را از گلیم خویش درازتر کند جز جانور خطرناکی به نام انسان!

ای انسان! غمگین مباش، بگذار تا کوردلان و احمقان همواره به تو بخندند و تو را مورد استهزاء خویش قرار دهند چرا که تونه تنها چیزی را از دست نمی‌دهی بلکه روحی قویتر را بدست خواهی آورد!



انسانی که همه‌ی مردم از او راضی‌اند، در حقیقت دورویی خود را
تصدیق نموده است!

اگر هنوز تحت تأثیر حرف مردمی، بدان که ریا کاری!

هر زمان که بدانی به اخلاص رسیده‌ای، کافر شده‌ای!

بدترین کار نیک، زمانی است که نمی‌توانی گناه کنی!

انسان کامل، کسی است که در تمام زمانها زنده است و در هر زمانی حضور دارد!

چه انسان‌های والایی در اطراف ما زندگی می‌کنند که پیش‌داوری‌هایمان
نه تنها آنها را، بلکه خود را، پیش‌تر از آنها، به سنگ تبدیل کرده‌ایم!

انسانی که قدرت از او گرفته شده، و نمی‌تواند به جلو حرکت کند،
با فرصتی که جهت‌بازیبی فکری به خود می‌دهد، دوباره، قادر به
حرکتی بهتر و آگاهانه‌تر خواهد شد!

هیچ حیوانی از حیوان دیگر برتر نیست ولی بعضی حیوانات از بعضی
انسان‌ها برترند!

وابستگی انسان به هر چیزی، حتی خودش، قدرت اراده و انتخاب
صحيح را از او می‌گیرد!

اکثر انسان‌ها، حیوانات درنده‌ای هستند که به هر چیزی حمله
می‌کنند و اگر می‌بینی که درندگی خویش را از دست داده‌اند به
علت متمدن شدنشان است، همچنانکه درنده‌ترین حیوانات، تربیت
شده، و باعث آسایش این حیوان به عقل آمده می‌شوند!



اکثر پلیدیهای انسان، از ناشکیبایی است که او را به باتلاقیهای عمیق رهسپار می کند!

روح هر انسان، گوهری است که در صدفهای گوناگون پنهان شده است!

انسانی که اراده دارد، فقط از خداوند فروتر است!

بعضی لحظه‌ها آنقدر پر حرارت و پرانرژی اند که قادرند تمام عمر یک انسان را تحت تأثیر خویش قرار دهند!

تمام ثروتهای زمین و آسمان، و هر آنچه را که برای انسان‌ها ناشناخته مانده است با لحظه‌ای تفکر، برابری نمی کند!

انسان کامل کسی است که بعد از فیلسوف شدن عارف می گردد، نه کسی که از عارفی به فلسفه گرایش می یابد!

انسان، تنها اگر خویش را بمیراند می تواند خود را زنده کند که اگر زنده شد، مرگ، دیگر او را نمی آزد و اگر آزاری باشد عین بزرگترین لذت، برای این انسان است!

انسانی که نتواند بدی‌های دیگران را فراموش کند، هر روزی که می گذرد به درنده خویی اش افزوده تر خواهد شد!

بزرگترین قدرت یک انسان در این دنیا، بی نیازی نسبت به آن، در عین نیازمندی است!

اگر همه‌ی انسان‌ها به مثابه گله‌ای گوسفند بودند، در یک چراگاه می چریدند و از یک علف تغذیه می کردند و همه یک لباس به تن



داشتند و شب را نیز در یک طویله به سر می بردند، اما دریغا و شگفتا
که اینگونه نیست و این راز بزرگ انسان بودن است!

در این دنیا، انسان های زیادی در کنار یکدیگر زندگی می کنند که
از لحاظ فکری و اعتقادی، قرن ها با هم فاصله دارند!

انسانی که از زنجیر مکان، خود را رها ساخت هر گوشه ای از دنیا
کلبه ی او خواهد شد!

هر آنچه که وجود دارد، و هر آنچه را که وجود ندارد برای دستیابی
به نظم جهانی است که شاید برای انسان باشد یا غیر!

اگر وجدان، ما را محاکمه می کند، پس هیچ انسانی بدون محاکمه
نخواهد ماند!

دوران طلایی عمر هر انسانی، مجموع لحظه هایی است که نیک
اندیشیده است!

انسانی که از طبیعی بودن فراتر رفته است، خود را از افراد طبیعی
هم فروتر می داند!

تمام موجودات جهان زیبایند، اما انسان، تنها موجودی است که تا
ابد قهرمان زیبایی خواهد بود!

انسان تنها موجودی است که می تواند در هر لحظه از عمر خود به حیوانی
تبدیل گردد و خلق و خوی آن و شاید حتی از نظر ذاتی با آن همسان
شود و باز از این مرحله به انسانیت خویش برگردد اما چه تضمینی وجود
دارد که این انسان به باطن مسخ شده، در چنگال درنده ترین حیوانات



دیگر گرفتار نشود و بتواند به قالب اولیه‌ی خویش برگردد!

انسان سه موجود است، حیوان، فرشته، و انسان!

انسان، همواره در جستجوست، چه در دنیا، و چه در عقبی!

انسانی که به سوی نور در حرکت است، تاریکی‌ها نمی‌توانند راه او را ببندند!

تنها موجودی که می‌تواند از لجن بروید و ریشه‌های خویش را از آن بیرون کشد بدون شک موجود شگفت‌آوری نیست جز «انسان»!

ضعف انسان تا بدانجاست که در تمام لحظات خدا بر او ناظر است، و این خود نشانه قدرت یک انسان، و پیوند او با خداست!

احجام انسانی زیادی در سرتاسر جهان پراکنده شده است که تنها برخی از آنها در حال حرکتند!

انسان موجودی است بر سر دو راهی انسان و حیوان، هر کدام را برگزیند می‌تواند از آن هم فراتر رود!

انسانی که نسبت به پیرامون خویش احساس تعهد نکند، هنوز حتی به مرحله‌ی حیوانیت هم نرسیده است!

ناتوان‌ترین انسان‌ها کسی است که دیگران را به نیکی‌ها دعوت می‌کند و خود از آن عاری است!

انسانی که خود را می‌شناسد ز یرکترین فردی است که در بین دیگران، به سادگی شهرت یافته است!



انسان کامل کسی است که بدون پاداش، مشتاق انجام کار نیک، حتی برای دشمنان خویش است!

انسان کامل کسی است که خود را از تحت تأثیر پدر، مادر، خانواده، مدرسه، محیط و همه‌ی جهان وارهاوند!

بزرگترین راز هستی، شناختن یک موجود توسط خودش بود که خداوند نام آن را انسان نهاد!

همه‌ی هست‌ها، نیست خواهند شد، و تنها یک نیست بود که هست شد و هست خواهد ماند، آری انسان، نیستی که هست شد!

انسان، تا زمانی که به بن بست نرسیده، قادر به تغییر مسیر نیست و شاید هر بن بستی، راهی است به فرادست!

اگر همه‌ی انسان‌ها، حیوان بودند، جایگاه و قلمروشان به روشنی مشخص بود اما دریغا، که اکثر آنها، شبه انسانند!

انسانی که همواره در پی انتقام از دیگران است باید بداند که اگر در انتقام هم پیروز گردد در نهایت به شکست منجر می‌شود!

انسان کامل کسی است که تمام تلاشش برای آزاد شدن از همه‌ی غرایز و هواهای نفسانی است تا لایبالی گردد، و از هر بندی آزاد شود، مگر نه این است که لایبالی، از صفات خداوند است!

انسان‌های متعالی همواره در لشکر وجود خویش شمشیر می‌زنند و از این جنگ خود خدایی آنهاست که پیروز می‌گردد و یا خود شیطانی آنهاست که شکست می‌خورد یا این که زخمی و یا حتی می‌میرد!



انسان آمیخته به دو موجود است، خود و دیگری، که خود، انسان است و دیگری، حیوان!

تنها موجودی که می‌تواند دو خالق داشته باشد، «انسان» است «خدا و خود انسان»!

انسانی که همواره می‌داند کارش نیک است اگر همه‌ی مردم با او در ستیز باشند، ذره‌ای از کار خود، پشیمان نخواهد شد!

انسان، موجودی است در بی‌نهایت فرشته و حیوان، و ترکیب این دو بی‌نهایت، برابر است با انسان!

شناخت یک انسان شناخت همه‌ی آنهاست و آن یک خودت هستی!

انسان همواره حواسش به خداست، و هر چیزی که حواس او را پرت کند، قطعاً ابزار شیطان است!

این مقاصد دنیوی آدمیان است که آنها را به هر تلاشی وامی‌دارد و آنها را به هر پرتگاهی سوق می‌دهد پس چه بهتر که با مقاصدی نیک، خود را از پرتگاهها و اراهانیم!

همواره به یاد داشته باش که خود را از هرگونه تمجید و تنقید دیگران مصون بداری چرا که تعریف و کم شدن تو توسط دیگران، چیزی جز ضعف و وابستگی در وجود تو، به وجود نمی‌آورد!

انسان کامل، خورشیدی است که نه تنها بر انسان‌ها، بلکه بر تمام جمادات نیز می‌تابد و متعهد است که آنها را به نورانیت برساند تا گرمای وجود خویش را دریابند!



انسانی که فقط حتی یک لحظه روشنایی را ببیند، همواره از ظلمت در گریز خواهد بود!

همه‌ی انسان‌ها از خاک آفریده شده‌اند اما پست‌ترین آنها از آن در هراسند!

تغییر انسان‌ها سخت دردناک است اما گاهی، بعضی از جمله‌ها، انسان‌ها را تغییر خواهد داد!

حیوان و فرشته، مصالح وجودی یک انسان‌اند که ابتدا باید حیوان باشد تا از فرشته بودن خویش لذت برد!

گرفتاری تو، یا از اخلاص است یا از مشرکی!

انسان تنها به میزانی که از خویش سفر می‌کند می‌تواند خود را بشناسد نه به میزانی که در خویش می‌ماند!

انسان‌های مرداب‌وار، نه تنها قادر به حرکت نیستند بلکه دائم در حال پوسیده شدن، و همواره رو به تعفن در سکون‌اند!

اگر خوی حیوانی در انسان نبود، و فرشته هم نبود، بزرگترین اختلال در نظام هستی به وجود می‌آمد!

اساساً ارزش هر انسان، به میزانی است که، نه تنها خود، بلکه دیگران را به اندیشه‌وامی دارد و آنان را نسبت به پیرامون خویش هشدار می‌دهد!

همواره در جستجوی انسانی باش که روحش از درون تو فراتر باشد، اگر یافتی به فراتر از او ببندیش، اما اگر به فروتر از خود رسیدی چنان باش که او را به فراتر از خود برسانی!



• انسان‌های

بزرگ

• انسانیت

• ایمان

• انسان‌های بزرگ ...

از شاخصه‌های انسان‌های بزرگ این است که، زمانی را که نمی‌توانند صعود کنند، سقوط نمی‌کنند!

انسان‌های بزرگ همواره وجود خداوند را احساس می‌کنند، اما انسان‌های کوچک، فقط می‌دانند که خدا هم وجود دارد!

انسان‌های والا همواره در وجود خویش از جهنم گریزانند در صورتی که انسان‌های پست به بهشتی در بیرون شتابانند!

انسان برتر آن نیست که بر دیگران اربابی کند بلکه آن است، که تمام امیالش در بندگی او باشند!

انسان برتر کسی است که روزگار را صید کند، نه اینکه در دام روزگار گرفتار گردد!

برای نزدیک شدن به انسان‌های بزرگ، باید ابتدا انسان‌های کوچک را شناخت!

مردان بزرگ، نه گام در بیراهه می‌گذارند و نه گام در راه‌های هموار، بلکه راهی تازه را می‌آفرینند!

• انسانیت ...

وقتی که روح یک انسان از سطح روزمرگی فراتر می‌رود تنها می‌گردد و آنگاه بزرگترین هنرش را که انسانیت است با تمام وجود حس می‌کند!



ت
ح
ط
س
ع
ش
ن

جستجوی انسانیت، بزرگترین لذتی است که از رنج سرشار است!

کافی است که تمام تلاشها و گرسنگی هایت را تا زمان رسیدن به اوج قله‌ی انسانیت تحمل کنی آنگاه است که با سرعت به سوی مقاصد رهسپار می شوی!



اصولاً قانون محدود به هر کشوری است که در آن پایه گذاری شده، در صورتی که انسانیت، همه‌ی جوامع انسانی را در بر خواهد گرفت!

وقتی کسی را در کنار خود نیافتی و بهترین دوست خود را یافتی، بدان که لحظه‌ی آغاز شکوفایی انسانیت توست!

کسی که در خلوت خویش درد انسانیت را برگزیند راه طاقت فرسایی را انتخاب نموده و سرنوشتش چیزی نیست جز دستیابی به ابدیت!

نفس انسان، کشنده‌ی انسانیت است، پس تا وقتی که نفس می کشی در خطر نفس به سر می بری!

بخش اعظم سرنوشت یک انسان را جنسیت او رقم می زند در صورتی که انسانیت، شکل دهنده‌ی تمام سرنوشت اوست!

انسانی که نسبت به هر ثانیه متعهد است و برای زمان خود احساس مسئولیت می کند از آن رنج می برد و به لذت نامحسوسی در حرکت است و دریافته که زمان تازه‌ای را با انسانیت همجوار شده است!

• ایمان •••

ایمان به خدا یعنی، پذیرش وضعیت کنونی هر انسان توسط خودش، و خودش را مسبب وضعیت کنونی دانستن!

ادعای ایمان مکن تا وسوسه‌های شیطان، تو را کمتر بیازارد!

این را بدان تا زمانی که زنده‌ای، در هر ثانیه‌ای که می‌گذرد، ممکن است تمامی ایمان خود را از دست دهی، و با فقر وجودی، رهسپار رستخیز شوی!

کسی که در درون خویش احساس می‌کند که ایمان دارد، بدبخت‌ترین انسانی است که بهترین دوستش شیطان است!

آبرائسان کسی است که همواره ایمان به خدا، اعتماد به نفس، پاکی دل و صداقت با خویشتن را در خود قویتر می‌سازد!

ایمان به خدا یعنی، ایمن شدن در مقابل همه‌ی ترسها و دلهره‌هایی، که دنیا بر دل انسان وارد می‌سازد!

اگر از فقر، مرگ، نیستی، مردم، آبرو، و تنهایی نترسیدی، بدان که به خدا ایمان آورده‌ای، وگرنه در عصر یکتا پرستی، در مشرکی به سر می‌بری!

تا زمانی که، به هر چیزی که نابود شدنی است، دل بسته‌ای، ایمان نیاورده‌ای!

ایمان، تنها قدرتی است که نه تنها روح انسان، بلکه جسم او را نیز روئینه می‌سازد!

• بخشش •••

بزرگترین انتقام، گذشت است چرا که هم انتقام گرفته‌ای و هم بخشیده‌ای و هم در بند کرده‌ای!



بخشش، نوری است که دوستان را چون پروانگانی به گرد خود می خواند!

بخشش، قلاده‌ی مؤمن است بر گردن کافر!

بخشنده‌گی، در ذات انسان‌های والاست که از آن برای انتقام از خیانتکاران استفاده می کنند!

بخشیدن کسی که آگاهانه دشمنی و حسادت می ورزد به مثابه حیوانی است که اگر شلاق نخورد روز به روز شرورتر می گردد!

بخشیدن دیگران سه پیامد دارد: گاهی برای بعضی افراد فرصتی است تا به جبران خطای خویش بر آیند، و برای بعضی دیگر، کمکی است تا در اشتباهات خود غرق شوند، و گروهی دیگر را یاری می کند که روز به روز گستاخ تر شوند!

بخشیدن انسان‌های فاسد، بزرگترین خیانت به انسان‌های بی گناه است!

اگر در وجود خویش چیزی برای بخشیدن به دیگران نداشته باشی به ابتدال انتظار از بخشش دیگران دچار خواهی شد!

● بهشت ●●●

اگر آینه‌ایی بود که خوبی‌های دیگران و زشتی‌های ما را در خود انعکاس می داد شاید دیگر کسی به بهشت ابدی نمی اندیشید!

آدم از بهشت رانده شد یعنی من از بهشت رانده شدم اما آدم به بهشت باز گردید و من همچنان سردرگم!



همه‌ی انسان‌ها زیستن و ماندن را دوست می‌دارند و شگفتا که
برای رسیدن به بهشت باید رفت!

هرگاه در جامعه‌ی ای روایت‌کنندگان دانش و عمل‌کنندگان به آن با
هم برابر باشند فضای آن جامعه، به یقین بهشت خواهد بود!

بهشت دستمزد انسان فداکاری است که عمری را در رنج و صبر
به سر برده است، اما ای انسان! اگر شکیبا نیستی، و تحمل رنجی
را نداری، و به دستمزدی پیش از کار وسوسه می‌شوی کافی است
که یک لحظه به درون خویش بنگری و تمام قانونها را بر هم زنی!

• بیداری •••

بیدار ماندن در میان بیداران، راه همواری است، در حالی که
ناهموارترین راهها، بیدار ماندن در میان انبوهی از جمعیت است
که همگی در خوابند!

اگرچه رنج و لذت آدمی از بیداری است اما همیشه بگذار تا روح
در بیداری محض به سر برد!

در این دنیا، یک عده در خوابند و عده‌ای دیگر، در خواب می‌بینند
که بیدارند!

چه درد وحشت‌آوری است بیداری را در خواب بودن، و چه فوران
لذتی است لحظه‌ی خواب را، بیدار ماندن!

اگر امروز بیدار باشی و تمامی ثانیه‌ها را شکوفا سازی، امشب را
با آرامش خواهی خفت، اما اگر این روز را خفته باشی، فردا شب
هولناکی را به اجبار بیدار خواهی ماند!



تا زمانی که همه‌ی مردم در خوابند تو بیدار باش، چرا که لحظه‌ی بیداری آنان، زمان خواب توست!

بزرگترین لذت بیداری در این است که، تو را هنگام خواب ابدی، در مقابل لحظه‌های سپری شده حسرتی نیست، و با آرامشی سرشار از یقین خواهی خفت!

• پرواز ...

پرواز را بیاموز، چرا که در باتلاقیهای امروز، پاهایت چیزی جز هلاکتِ تو را به همراه نخواهند داشت!

انسان به چیزی دست می‌یابد که همواره به آن می‌اندیشد، و آن اندیشه، اگر پرواز باشد قابل دستیابی خواهد شد!

اگر عقل وسیله‌ای برای پرواز انسان باشد، حسادت، آن را به بند می‌کشاند تا هیچگاه به پرواز نیندیشد!

پرواز، برای انسانی که اراده دارد به مانند چشمه‌ای است که ذاتش تراوش آب است!

تنها کسی که خود را از بند جسم و تن رها می‌سازد، می‌تواند توسط روح، بر فراز جهان جسم به پرواز درآید!

تا زمانی که جسم پرنده در قفس است، نمی‌داند که ذاتِ روحش، برای پرواز ساخته شده است!

انسانی که دوست دارد کبوتر باشد تا بتواند پرواز کند در واقع با رضایت قلبی، به شکار خویش توسط عقاب تن در داده است در



صورتی که انسان متعالی همواره بوسیله‌ی انسان بودن به پدیده‌ی پرواز در اندیشه است!

انسان می‌تواند به هر ماورایی بیندیشد، همچنانکه به پرواز اندیشید!

• پیروزی •••

پیروزی و شکست با هم برادرند اما در بین مردم تنها یکی از آنها بزرگتر است!

بدترین پیروزی از آن کسی است که شکست خوردگان خود را با پوز خندی به تماشا بنشینند!

شالوده‌ی هر پیروزی، شکست است، و شکست هر شکستی، پیروزی!

مدال اصلی در گردن انسان شکست خورده است و شخص پیروز تنها آن را از گردن او درمی‌آورد!

هزاران شکست برای یک پیروزی، مساوی است با هزار و یک پیروزی!

هر شکستی به خاطر خدا، پیروزی است و هر پیروزی‌ای به خاطر شیطان، شکست است!

پیروزی زمانی اتفاق می‌افتد که از شکست نترسی، اراده داشته باشی و به مانند طوفان به سوی هدف رهسپار شوی!

هر شکستی که انسان را تنها تر کند در واقع او را به خداوند نزدیکتر خواهد کرد، و این تنها شکستی است که، در ذاتش پیروزی بزرگ نهفته است!



ت
ح
ط
س
ع
ش
ت

انسان پیروز، همواره از شکست در هراس است در صورتی که
انسان شکست خورده، همیشه به پیروزی در امید است!

• ترس •••

قاتلان واقعی، قویترها نیستند بلکه ترسوهایند!

ترس، یکی از بزرگترین ترندهای شیطان است و به عبارتی،
ضربه فنی شدن انسان است توسط شیطان!

اگر ترس، بر وجود انسان چیره گردد، او را به فقر و تنهایی تخییر
کننده‌ای می‌کشاند، که محصولش چیزی جز مرگ، نخواهد بود!

انسان ترسو، همواره در پی تخریب شخصیتی انسان‌های نترس
است تا بدین سان بر ضعف خویش پوششی نهد!

انسان ترسو، دیگران را به شکست سوق می‌دهد، تا بتواند آنها را
با خود برابر سازد!

انسان خدا ترس کسی است که، از هیچکس نمی‌ترسد اما همه کس
از او خواهد ترسید، و هرکسی با او در آرامش است!

از چه می‌ترسی مادامی که در احاطه‌ی خداوند به سر می‌بری!

ترس، زاییده‌ی بی‌ایمانی است و جز ایمان، مرهمی دیگر ندارد!

کسی که همواره با خداست در واقع انسان نترسی است که، با اراده‌ای
آهنین و دستی تهی، می‌تواند به جنگ با سپاهی مسلح برود!



هر کسی که از خود می ترسد از هیچ کس نمی ترسد، و هر آنکس که از خدا بترسد همه ی مردم از او می ترسند!

سپاهی ترسو، از یک انسان شجاع شکست خواهد خورد!

ترس مساوی با شکست است، و شجاعت از پیروزی بالاتر!

تفکر ...

بیشتر آدمیان، زنجیر شده ی افکار خویشند!

تفکرت هر چه می خواهد باشد، باشد، مهم این است که تو آفرینشی نیک را در ذهن خود بیافرینی!

پرداختن به افکار بیهوده، نشانه ی ورشکستگی فکری در انسان است!

تفکر در مورد رذایل اخلاقی خود، آغاز و زاینده ی فضایل اخلاقی در وجود توست!

چیزی که در فکر توست به زودی عملی خواهد شد، خواه به طور آگاه باشد و خواه به صورت ناخود آگاه، پس بهتر آنکه افکار نیک در سر داشتن، و خود آگاه تجارب را شکوفا ساختن!

تفکر انسان ها بر سه نوع است، آنهایی که از تو متفکر ترند، و آنهایی که در تفکر با تو برابرند، و دسته ی دیگر، آنانی اند که از تو ضعیف ترند، اما جنگیدن با دسته ی اول، به شکست تو می انجامد که عین پیروزی است، و نتیجه نهایی جنگیدن با دسته دوم، مشخص نیست، در صورتی که درگیری با سومین گروه، موجب پیروزی توست، که با شکست برابر است!



در مورد هر کاری به دقت تفکر کن، چرا که لذت انجام هر کار، در تفکر اولیه‌ی آن نهفته است!

فکر کردن دیگران در مورد تو، در ذهن تو، جز سدی در روبروی تو، نخواهد بود!

انسان، هر قدر که در مورد نظام هستی تفکر می‌کند، سیر نمی‌شود، و به سیر، مشتاق‌تر می‌گردد!

تفکر کردن در مورد پدیده‌های بیرونی، بدون شک، انسان را نسبت به شناخت شگفتی‌های درون خود، آگاه خواهد ساخت!

••• تقدیر •••

انسانی که به امید تقدیر می‌نشیند تا زندگی‌اش تغییر یابد، برآستی که تمام عمر را، نشسته به سر خواهد برد!

تقدیر یعنی حرکت، یعنی از خود گریختن، و به خود پناه بردن، یعنی جسارت روح در جسم و جسارت جسم در روح، و در آخر یعنی؟! قدرت یک انسان در انتخاب مسیر خویش!

بخش اعظم تقدیر، محصول تلاش تو و نیاکان توست، پس بنگر که اگر برای تو به خوبی رقم نخورده، اگر چه به تباهی خویش است، بهترین اجداد، برای آینده‌گانت باشی!

تقدیر، در دستان توست، پس با اراده‌ات آن را تقریر کن!

تقدیر، محصول تفکر و اندیشه در یک ذهن است که توسط جسم، به واقعیت می‌پیوندد!



• تنهایی •••

هر آنکس که از نجابت تنها گشت رستگار شد، و هر آنکس که از پلیدی تنها شد، گمراه گشت!

فقط به مانند خدا بودن است که انسان را به او می‌رساند و آن چیزی نیست جز، تنها بودن!

تنهایی، پیروزی و شکست انسان در عصر مدرن است!

تا از درون و بیرون تنها نشوی، تنها نخواهی شد!

تنهایی، بزرگترین معلم، برای هر انسان است، چرا که این تنهایی توست که به وجود تنهاترین تنها، پی خواهی برد!

کسی که به واسطه‌ی دوری از پلیدی‌ها، تنها می‌گردد، هیچگاه تنها نخواهد بود و همواره با خداوند در پیوند محض است!

بزرگترین شکنجه، احساس ضعف از تنهایی است، چرا که تنهایی، ارباب قدرتهاست!

انسانی که از قدرت روحی ضعیفی برخوردار است، تنهایی، برای او سم مهلکی است که به سرعت باید از آن دوری گزیند!

هرکسی در قیامت تنها تر از دیگری است، که نه می‌تواند خود را از تنهایی پرهانند، و نه دیگری را، و تنها این خداست که انسان‌ها را از تنهایی می‌رهاند، و شاید امروز به مثابه قیامت است چرا که انسان، از همه‌ی دوران، تنها تر است!



تنهایی صفت خدایی است، و کسی که آگاهانه تنها می‌گردد، از صفت خدایی برخوردار شده است!

از همه تنها تر بودن، به خداوند نزدیکتر شدن است!

تنها راه‌هایی از تنهایی، تنهایی آگاهانه در خود است!

در شگفتم از انسانی که برای گریز از تنهایی خویش به دیگران پناه می‌برد به راستی که به سوی تنهایی ترسناک‌تری قدم بر می‌دارد!

بزرگترین کفر انسان مدرن فرار از تنهایی خدایی است که او را به دوستی با تنهایی شیطانی، پیوند می‌دهد!

انسان تنها، کسی است که بی‌خداست، اگرچه با تمامی خلق همراه باشد در صورتی که تنها نبوده، فقط با خدا بودن است!

انسانی که از تنهایی خدایی می‌گریزد نه تنها خود، بلکه دیگران را نیز دشمن خویش می‌پندارد و به سرعت به سوی گمراهی آشکار در حرکت است!

• توکل ...

توکل، بهترین قدرتی است که به سرعت، انسان‌های ضعیف را به قهرمان تبدیل خواهد کرد!

کوتاهترین راه رسیدن به آرامش، توکل است!

اگر پست‌ترین موجود عالم گشته‌ای، اگر رذل‌ترین اخلاقها در وجودت است، و اگر به موجود ضعیفی تبدیل شده‌ای، تنها کافی است که به



خالق خویش توکل کنی، تا ببینی که، چگونه ضعف‌هایت، به قدرت تبدیل خواهند شد!

توکل به خدا، بهترین پیوندی است که انسان متعالی به وسیله‌ی آن، شایسته‌ترین سرنوشت را، برای خود رقم خواهد زد!

توکل، خالص شدن خود، برای خداست، که حتی انسان‌های بی‌خدا، در شرایط سخت زندگی، به صورت مقطعی، از آن برخوردار می‌گردند!

انسان‌های متوکل دو گروهند: گروه اول کسانی‌اند که، ابتدا باید امیدشان از همه‌ی مردم قطع گردد تا به خدا روی آورند، و گروه دوم آنانند که، ابتدا به خدا روی می‌آورند تا امیدشان از تمام مردم، قطع گردد!



تنها، انسانی که به ناتوانی خود و دیگران آگاه گشته، به خدا توکل می‌کند در صورتی که انسان‌های نادان، همواره برای تحقق اهداف، در پی انسان‌های ضعیف‌تر از خودند!

• تولد •••

مرگی که بین تولد و مرگ است تولد است، و مرگی را که بین تولد و تولد است مرگ است!

مرگ انسان زمانی اتفاق می‌افتد که متولد می‌شود، و هنگامی متولد می‌شود، که می‌میرد!

هر زمان که تولد یافتی بدان که روزی چنین مرگت نیز متولد خواهد شد، پس همواره باید در اندیشه‌ی تولدی بالاتر بود!

کوتاهترین زمان، لحظه‌ای است که از تولد تا مرگ سپری می‌شود!

بزرگترین زندگان مردگانند، چرا که آنان در بیداری محض به سر می‌برند و هیچگاه تولد مرگی دیگر برای آنها نیست!

مرگ حقیقی انسان زمانی اتفاق می‌افتد که از تمام دنیا قطع امید کند که اگر فرصتی باشد، تولدش اختیاری است و اگر نباشد، تولدی است اجباری!

تو توسط خود فراموش شده‌ای، انگار که هنوز در عدمی، پس خود را به یاد آر، تا متولد شوی!

اگر توانستی هر روز متولد شوی بدان که فرا رسیدن مرگی برای تو نیست!

• ثروت ...

بزرگترین ثروت، فقیرانه (بی نیازی) مردن است و بالاترین فقر (نیازمندی) در ثروت جان دادن!

انسان‌های فقیر و ثروتمند، هر دو در پرتگاه‌های رعبت‌زاندگی می‌کنند!

کسی که از ثروت خرد فقیر است، از فقر جاهلیت ثروتمند است!

• جسم و روح ...

پناه بردن به لذت‌های جسمی حلال، بهترین راه برای نگهبانی از دستاوردهای خود، در زمان رکود روحی خویش است!

اگر همه‌ی پلیدی‌های وجود انسان به مانند خاری در جسم او بود،



ریشه کن کردن آنها به راحتی میسر بود، اما دریغا که اینگونه نیست!

جسم، اگرچه زمانی را در سکون است، اما روح به طور دائم، در حال حرکت است!

ای کاش روح انسان‌ها مانند جسم‌شان بود، لحظاتی را در خواب و لحظاتی را در بیداری!

حسرت دردی است در روح، که جسم آن را به وجود آورده است که همواره روح را می‌آزارد!

بی‌شک شناخت روح، پیچیده‌تر از شناخت جسم نیست!

تفکر در دل شب، پاک کردن روح جسم، در روز است!

استعداد رهایی از زندان جسم و تن، در وجود تمام انسان‌ها نهفته، که جز با فریاد روح، بیدار نمی‌شود!

برای رسیدن به عالم لاهوت، باید جسم را مرکب روح قرار داد!

جسم، حصار است بدون در، که روح در آن زندانی است و جز با فروریزی دیوارها روح آزاد نمی‌گردد!

••• حسد •••

حسد، در یک لحظه هم بر جسم و هم بر روح انسان حمله می‌کند اما ضربه‌ای که بر روح وارد می‌سازد بسیار سنگین‌تر از ضربه‌ای است که بر جسم وارد می‌کند!



تنها راه نبرد با حسد در وجود خویش، یاری کردن کسانی است که بر آنها حسد می‌ورزیم!

هر انسانی که نسبت به دیگران احساس حقارت کند اگر چه از حسادت به دور باشد، گذر زمان این حس را در او شعله‌ور می‌سازد!

احساس حقارت در وجود انسان، سرچشمه‌ی احساس حسادت در وجود اوست!

هیچ انسانی از انسان دیگر برتر نیست، اما انسان حسود، دیگران را از خود برتر می‌داند و این خود، دلیل حسادت اوست!

انسان حسود، بزودی دوستانش را از دست خواهد داد چرا که هیچ کس حاضر به پرورش مار در آستین نخواهد بود!

اگر به یاری دوست حسود خود بشتابی، به حسادت او، و فضیلت‌های انسانی خود افزوده‌ای!

حسادت، خودکشی دائمی خود است!

انسان حسود به خاطر کم شمردن خود نسبت به دیگران، همواره خود را می‌آزارد و مجازات می‌کند، و این تنها مجازاتی است که نتیجه‌ی عکس دارد که نه تنها او را پاک نمی‌کند بلکه او را به شیطان نزدیکتر می‌سازد!

انسان آزاد، همواره از انسان حسود، دوری می‌گزیند چرا که به این امر آگاه است که حسود ناآگاهانه برای ایجاد خراشی بر دوست، از جان خویش گذشته است!



انسان حسود، آنقدر پست است که اگر از طرف دوست مورد محبت قرار گیرد به حسادتش افزوده تر خواهد شد!

انسان حسودی که بخاطر برتر شدن از دیگران، کسب علم می کند به هر اندازه که علم می اندوزد، گمراه تر می گردد!

آسانترین راه برای ریشه کن کردن حسادت از وجود خود، تکرار این جمله در ذهن است: با این که می دانم حسادت در وجود من است اما از هم اکنون، دیگر به هیچ کس حسادت نخواهم ورزید!

ضربه ای که انسان حسود بر خود وارد می کند برای التیام، نیازمند سالها پشیمانی است!

پست ترین انسان ها، کسانی اند که از پشت به انسان خنجر می زنند و حسودان از این دسته اند!

ای انسان حسود، نه کسی از تو برتر است و نه تو از کسی برتر، پس این چه حسی است که کمر بر نابودی خویش و هم نوع خود بسته ای!

حسادت، بیماری است و شخص بیمار برای درمان، باید از خوی شیطانی به خوی خدایی خود مراجعه کند!

انسان، به هر شخصی حسادت بورزد به صراحت می گوید که من از تو کمترم و تو نیز از من برتر!

گاه عبادتی که تباه می شود، کار نیکی که ریاست، دانشی که سود بخش نیست و خوشرو بودنی که در دل نیست، این ها همه خصایص حسودانی است که گویی خدا در وجودشان نیست!



حسادت، خصلتی زنانه تر است تا مردانه، اما اگر زنی خود را از این صفت پاک کند شایسته‌ی تقدیر است!

حسد، آتش خاموش باغ وجودی انسان است که اگر شعله‌ور گردد محصولش چیزی جز خاکستر انسانیت نیست!

همنشینی با انسان حسود، عقل انسان را ذایل می‌گرداند!

حسادت، جذام روح است!

انسان حسود، اگر تمام دنیا در زیر دستانش باشد به پَرِ گاهی که در دست دوستش است افسوس می‌خورد!

از انسان راستین به دور است که با شخص حسود بجنگد زیرا هیچ انسان قدرتمندی، با شخص بیمار نخواهد جنگید!

اگرچه نباید خرده‌ی زیادی بر حسادت زنان گرفت، اما سرزنش زیادی بر مردان وارد است و یک مرد حسود، به طور ناخودآگاه اعتراف می‌کند که از خوی زنانه برخوردار شده است و مادامی که می‌خواهد این فرومایگی را بپوشاند ناخواسته، آشکار ترش می‌کند!

• حقیقت •••

حقیقت، همان چیزی است که تو برای رسیدن به آرامش، در جستجویش هستی!

به میزانی که انسان خود را از حقیقت دور می‌بیند آن را تلخ می‌یابد و هراندازه که خویش را به آن نزدیکتر می‌داند، شیرین تر، دریافتش می‌نماید!



حقیقت همان است که تو آن را دوست می داری اما از آن می گریزی!

حقیقت این است که انسان همواره از واقعیت در گریز است اما نمی داند به میزانی که از آن می گریزد به آن نزدیکتر خواهد شد!

همه می دانند که حقیقت در فرودست نیست اما شاید کسی نداند که در فرادست هم نیست، بلکه در روبروی توست!

زمانی که انسان به پوچی خود در خود می رسد، حقیقت را انکار می کند، اما هر آن زمان که به پوچی دنیا در خود آگاه می گردد دستیابی به حقیقت را، تنها راه نجات می داند!

حقیقت همچو آب است و در هر ظرفی ریخته شود سطح آن صاف است!

حقیقت، نه مرگ است و نه زندگی، نه برتر از این دو است و نه فروتر، بلکه تنها، مقصد زندگی پس از مرگ است!

حقیقت، لذت برتر است چرا که متعالی ترین انسان ها برای دستیابی به آن، نه تنها از زندگی، بلکه از جان خویش هم گذشته اند!

حقیقت شاید هیچگاه برای انسان قابل تعریف نباشد چرا که انسان هر اندازه که بزرگ باشد، از حقیقت کوچکتر است!

آیین، انعکاس واقعیت هاست و شاید فرار نکردن از آن، دستیابی به حقیقت باشد!

تاریخ، صحنه ی واقعیت هاست که هم لحظه های تلخ دارد و هم لحظات شیرین، اما تنها چیزی که بر پیشانی آن ثبت شده، این است که تلخ ترین



لحظات، برای رسیدن به شیرین‌ترین آنها بوده، که شاید این هم فقط
برگی از واقعیت، برای دستیابی به حقیقت باشد!

• خدا •••

تنها کسی که نوسان ندارد خداست، اما خدایی که در ذهن هر
انسان است همواره در نوسان است!

سرچشمه‌ی همه‌ی دلهره‌ها، از بی‌خدایی است!

هر چه که به خدا نزدیکتر شوی، تنها تر می‌شوی!

چه ظلمت وحشت‌آوری است خدا را در حین گناه دیدن، و چه پستی
شرم‌آوری است به ظلمت خوگردن!

انسانی که اکنون با خدا دوست می‌گردد، برتر از کسی است که دوستی
او با خدا به هم خورده است!

دستاورد در هر لحظه شاکر بودن، فرستادن افکار ناب از سوی خدا
بر انسان است!

قلبی که با روح خداوند انس گرفته، همواره در حال نو شدن، و دائم
به سوی آرامش در حرکت است!

کسی که تمامی اندیشه‌اش فقط به سمت خداست، زمان و مکان برای
او بی‌معنی است!

زمانی که حضور خداوند را در زندگی خود نمی‌بینیم، تاریک‌ترین لحظاتی
را سپری می‌کنیم که بزرگترین ضربات را بر وجود خویش وارد می‌سازیم!



یاد خدا، قویترین محرک جسم و روح، در وجود هر انسان است!

همه‌ی انسان‌ها ثروتمندند، چرا که همه خدا را دارند!

هر چیزی را که از خدا ندانی، باعث عذاب توست!

خدا، تنها آرامشی است که انسان، برای آن آفریده شده است!

اگر خداوند تو را در دامی انداخت، بدان که بزرگترین نجات را برای تو به تصویر در خواهد آورد!

سفر به سوی خدا، از جاده‌ی خود می‌گذرد!

لذتهای زیادی برای جسم وجود دارد اما تنها لذت روح خداوند است!

انسان می‌تواند بدون واسطه با خدا سخن بگوید اما ...

هیچ زندانی وجود ندارد، چرا که همواره خدا با توست!

همانقدر که از خداوند انتظار داری، انتظارت برآورده می‌شود*!

وجود خدا، در درون انسان‌ها، به میزانی است که وجود او را در لحظات زندگی حس می‌کنند!

به هیچ چیز تکیه مکن، حتی کوههای سترگ، چرا که ممکن است هر لحظه فرو ریزند و مرگ تو را به همراه داشته باشند، اما تنها تکیه‌گاه ابدی خداوند است، که بهترین جانشین، برای تمام داشته‌ها و نداشته‌های هر انسان است!



ت
ح
ط
س
ع
ش
ت

* به اندازه‌ای که انتظارت نیک باشد خداوند تو را بالا می‌برد و به هر اندازه که انتظارت پلید باشد، خداوند تو را به پستی می‌کشاند و همین قدر کافی است که انتظارت چه باشد، تا به همان بررسی .

با تمام وجود به سمت خدا برو، تا خدا با تمام وجود به سمت تو بیاید!
در شگفتم از انسانی که بنده‌ی دیگری است و روزمرگی را در
توهم بندگی خدا به سر می‌برد!

بگذر، تا از تو بگذرند و هنگامی که دیگران از تو گذشتند، او نیز از
تو بگذرد، و تو نیز بدون هیچ مانعی، از هر چیزی خواهی گذشت!

تنها راه رهایی از تنگنای انسان بودن، شکوفایی صفت‌های خدایی
در انسان است*!

• خودشناسی •••

انجام می‌دهی، آنچه را که نمی‌خواهی، و می‌خواهی، آنچه را که انجام
نداده‌ای، چرا که خود شناسی!

خودت را بشناس، تا دیگران برای تو شناخته شوند، و به راستی به
هر اندازه که با خود بیگانه‌ای، دیگران برایت غریبه ترند!

هر که خود را بشناسد، هیچگاه در پیوند با دیگران، آزرده خاطر
نخواهد شد!

تا خودت را نشناسی، مرید شیطانی!

تا زمانی که پریشان و سرگردان و بینوایی، بدان که خود را شناخته‌ای!

خودشناسی پلی است از جهنم به بهشت، از تاریکی به نور، و از غم به شادی!

خودشناسی یعنی، هر سلول انسان، به چیزی فراتر از خورشید مبدل شدن!

* پیامبران خدا تنها کسانی بودند که به هیچ کس کینه نمی‌ورزیدند و عشق ورزی آنها نسبت
به انسان‌ها بدون پاداش بوده است که این‌ها همه از صفت‌های خداوند است که در پیامبران به
ظهور رسیده، و انسانی که اخلاق خود را به پیامبران نزدیکتر سازد به این صفت‌ها نزدیکتر می‌شود.



خودشناسی، مساوی است با بی‌نیازی و بی‌نیازی، صفت خداوند است!

خودبودن برای خودنبودن، عالیت‌ترین اوج خودشناسی است!

• خوشبختی •••

بزرگترین خوشبختی در این دنیا، تنها نبودن در تنهایی است!

اگر فقر و ثروت با هم در آمیزند، میوه‌ای جز خوشبختی، نخواهد داشت!

خوشبخت‌ترین انسان‌ها کسی است که دیگران در کنار او، احساس آرامش می‌کنند!

خوشبخت کسی است که، جز فضیلت‌های انسانی، چیزی برای از دست دادن ندارد!

کسانی که در انتظار خوشبختی نشسته‌اند در حقیقت، زمان زیادی است که آن را از دست داده‌اند!

اگر می‌خواهی خوشبختی را در وجود خویش احساس کنی، آینده را اکنون کن!

خوشبختی، در ذهن انسان است نه در دیروز و امروز و فردا، و ذهن همواره با توست!

طعم بزرگترین خوشبختی را کسی خواهد چشید که از خوشبختی دیگران احساس خوشبختی کند!



در زندان هم خوشبخت خواهیم بود، چرا که خوشبختی در ذات انسان هاست نه در موازات آنها!

منشاء خوشبختی و بدبختی، در درون ماست و هر کس برای داشتن هر کدام از آنها، باید خود را سرزنش و یا تمجید کند!

خوشبخت کسی است که ظاهر و باطنش همواره نیک است!

آن کسی خوشبخت است که تمام کارهایش، سمت و سویِ خدایی دارند و همواره با رضایت، تسلیم مشیت پروردگار است!

احساس بدبختی نکردن، اصلِ خوشبختی است!

• خویشتن •••

کسی که از خویشتن شرم ندارد، در نهایت گستاخی به خداوند می‌نگرد!

سخت‌ترین نامه‌ها، نوشتن نامه‌ای به خویشتن است، چرا که مقصد آن در مبدأ است!

فرار از خویشتن، اعتراف به بی‌عرضگی و پست فطرتی خود است!

نبرد با خویشتن، تنها جنگی است که غالب و مغلوب، خود انسان است!

انسان، به میزانی که در تخیل خویشتن سیر می‌کند و در آن به نهایت مقصد می‌رسد، در روزمره‌اش، آن را به طور عملی و گاه به صورت مشاهده درمی‌یابد، پس هر انسانی که به خویشتن متعهدتر باشد تخیلاتش را در مسیری درست‌تر، هدایت خواهد کرد!



فرمانروای وجود خویش بودن، بزرگترین قدرتی است که می تواند
جهان را تغییر دهد!

ارزش هر انسان، به میزان جواب های نایافته ای است که از خویشتن
می پرسد!

بزرگترین خیانت در حق خود و دیگران، استفاده نکردن از استعداد های
درون خویشتن است!

شناختن بیگانگان وجود خویش، بهترین راه شناخت خویشتن، و
خود آگاهی است!

• دانایی •••



انسان دانایی که در میان جاهلان زندگی می کند داناتر از کسی است
که در میان دانیان به سر می برد!

دانایی نور است و به سوی خدا حرکت کردن، و نادانی تاریکی است
و به سوی پلیدی در حرکت بودن!

دانا، همواره از جهل جاهل در رنج است و نادان پیوسته از جهل خود
در اشتیاق!

جاهل آنجا شایسته ی تقدیر است که شعورش همسان حیوانات
شده باشد!

داناترین انسان ها کسی است که، هر روز خود را محاکمه و محکوم
می کند، چرا که تنها، این چنین محکومیتی است که می تواند
بزرگترین تبرعه را برای ما، به ارمغان آورد!

دانای واقعی کسی است که از دانایان، داناتر است اما با این وجود،
خود را از جاهلان جاهلتر می‌داند!

نگاه انسان دانا به نادان، مانند نگاه انسان نادان به داناست که در
این صورت یا انسان دانایی وجود ندارد و یا همه دانایانند!

در حیرتم از انسانی که برای دانا شدن، از خود در گریز است، چرا که
تنها راه دانایی، قدم نهادن در راه شناختِ خویش است!

اکثر انسان‌های دنیا حریص‌اند، بعضی به دانایی و بعضی را به نادانی!

دو پدیده هیچگاه به وقوع نمی‌پیوندند: مرگ دانا و تولد نادان!

ساده بودن، سادگی نیست چرا که در نهایت دانایی، ساده بودن،
ساده بودن است!

نهایت نادانی انسان‌ها تا بدانجاست که همواره در تغییر دیگران در
تلاشند، اما لحظه‌ای را در تغییر خود نمی‌کوشند!

به راستی که احساس دانایی کردن، توهم دانایی است در صورتی
که احساس نادانی در انسان، تنها دانا نبودن است!

انسانی که در بین دیگران به دانایی شهرت یافته است در بین خود
و خویشتن، به نادانی محکوم شده است!

شاید بزرگترین انسان‌های دانا کودکانند، چرا که در برابر پدیده‌های
نامفهوم، از بزرگان جواب می‌خواهند اما دریغ، که با گذر زمان، اکثر
آنها دانایی خود را از دست خواهند داد!



ذهن انسانی که خود را به نادانی می‌زند، رشد نمی‌کند مگر در نادانی!

پشیمانی، دانایی به نادانی است!

• دروغ ...

نابودی انسان، زمانی است که از دروغ خویش لذت می‌برد!

اولین کسی که بعد از شیطان، مستقیم به جنگ با خدا می‌رود،
دروغگو است!

بزرگترین خود آزاری، دروغ است!

به راستی، که راستی، تنها راه نبرد با دروغ است!

اقرار به دروغ، خود راستگویی است!

دروغ، اگرچه آسان است، اما ترس از افشایی آن، همواره انسان
را می‌آزارد!

همه از دیگران فرار می‌کنند و دروغگو از خود!

گاهی یک دروغ، کافی است تا سالها، انسان را به عذاب بکشاند!

کسانی که به دیگران وعده‌ی دروغ می‌دهند، در حقیقت، اولیاء
شیطان، بر انسانند!

دروغ، اولین گامی است که انسان به سوی شیطان برمی‌دارد، اما با
دومین قدم، شیطان، از او عقب مانده است!



دروغ، فرار از راست است که به راست می انجامد!

راست یکی است و دروغ بیش از یک و کم از یک!

دروغ، پیروزی ناپایدار است!

دروغگو، برده‌ی بی‌مزد شیطان است!

زبان دروغگو، گُند است، چرا که برای ساختن دروغ، باید لحظاتی را سپری کند!

دروغ، اثبات « راستی » است!

••• دل •••

خطرناکترین قمار عشق، اشتباه دل دادن است، که از این میان زنان بیشتر در معرض خطرند!

ضعیف‌ترین آدمیان کسی است که به انسان‌های زیادی وابسته است، اما قویترین آنها آن است که تنها به یک نفر، دل بسته است!

دل تو نزد کسی است که او را دوست می‌داری، نه کسی را که دوست می‌داری در دل توست!

دوزخ، حاصل دل دادن تو به غیر است، که هم در دنیا است هم در عقبی!

کسی که نتواند دل را برای حضور خداوند خالی کند به راستی نمی‌داند چیست، اما می‌داند در همه‌ی ابعاد، به مثابه من است!



هر موقع که خداوند دلت را شکست، خوشحال باش، چرا که می خواهد در آن نفوذ کند!

دل شکستن، آسانترین کاری است که انسان برای خویشتن، از انجام آن عاجز است!

بی شک، بی رحم ترین و لطیف ترین عضوی که، انسان را تحت تأثیر خود قرار می دهد، دل است!

دل، چشمه‌ای است که جویبارهایش، در حالی که در روح جاری می شوند، در جسم فوران می یابند!

تولد دل، با مرگ نفس همراه است و این شروع « فقر وجودی»^{*} انسان است که می تواند با آن به خداوند پیوند یابد!

هنگامی که دل، بر نفس چیره می گردد، عقل خود را در اوج لذت می بیند!

دل، شگفت‌انگیزترین چیزی است که سرنوشت آفرینش، بخاطر آن رقم خورده است!

دلی که بخاطر خدا غمگین می گردد، تنها دلی است که سرچشمه‌ی شادی‌ها در وجود دیگران است!

انسان، تا زمانی که کودک است به حرف دلش گوش می کند و از این روست که کارش نیک است، اما زمانی که بزرگ می شود دل نیز فراموش می شود و قسی می گردد، که دیگر شایسته‌ی فرمانبرداری نخواهد بود!



ت
ح
ط
س
ع
ش
ت

* فقر وجودی دو گونه است، یکی آنکه انسان، تمام پلیدی‌ها را از وجود خود پاک می سازد تا وجودش فقیر گردد و دیگری آنکه بویی از انسانیت در وجودش دیده نمی شود و از همه‌ی فضیلت‌های انسانی فقیر است.

تا دل از هر بندی آزاد نگردد، چشم، هیچگونه زیبایی را، درک نخواهد کرد!

چشم، نگهبان دل است که با یک لحظه غفلت، سالها دل را به تباهی و پشیمانی می کشاند!

انسان متعالی، کسی است که، در ارتباط با دوستان، از راه دل وارد می شود!

دروازه‌ی ورود به دنیای دل، چشم است اما تنها راه ماندن در آن، جا گذاشتن آگاهانه‌ی خود در آن است!

دلی که افسار گسیخته است، انسان را به پرتگاه می برد!

چشم نگاه‌دار، تا اسیر دل نشوی، و دل نیز پاک‌دار، تا روح پلید نگردد!

دل، همیشه با توسل و تو مجازی که فقط پیش نیمه‌ی خود، آن را جا بگذاری!

کسی که از راه دل وارد می شود، بیرون کردنش دست تو نیست، و تا وقتی که خود نخواهد، کاری از تو ساخته نیست!

ورودی دل، تنها دروازه‌ای است که به روی سپاهی بیگانه باز نخواهد شد، اما به روی محبوب، همیشه باز است!

دل عاشق، جز به روی معشوق باز نمی گردد، و تنها رمز ورود، معشوق بودن است!



دلی که همواره در پی معرفت است، در واقع همان عقلی است که
تغییر هویت داده است!

دلِ پاک، شکارش پاک است، اما شکارش نیز صیاد اوست!

پاکی دل، تنها سپاهی است که به آسانی می تواند جهانی را به تسخیر
خود در آورد!

دلت رابشناس، تا از خطا مصون بمانی!

دلی که اسیر عشق می شود، برای آزادی، محکوم به فناست!

دل، عضوی است که تو را می سازد و تو نیز او را، پس بنگر که ساختن
دل، ساختن خود است!

انسانی که همواره می خواهد با آرامش پیوند یابد، باید آگاهانه، به
حرف دل گوش دهد!

با دل خود دشمن شو، تا او را دوست بیابی!

دل، آتشفشانی است که گرمایش از پاکی روح نشأت می گیرد و تا
لحظه ای که آن را بیاد داریم، گرما بخش است، اما زمانی که فراموش
می گردد، به سنگ تبدیل خواهد شد!

• دلسوزی •••

انسانی که خود را از دیگران برتر می داند برای دیگران دلسوزی
می کند، در صورتی که خود، برای این ضعفِ بزرگش، شایسته ی
دلسوزی است!



وجود دلسوزی در وجود یک مرد نیک‌اندیش، وجود ضعف در وجود اوست، در صورتی که حضور این صفت در درون یک زن، شاید نشانگر قدرت او باشد!

دلسوزی، برای انسانی ضعیفی که به ضعیف‌تر از خود ظلم می‌کند، ظالم پروری است!

نجوای انسان متعالی با خود این چنین است: ای انسان! همواره درست بیندیش، حسود مباش، مغرور مباش، دروغ مگو، با خود صادق باش، و همیشه دیگران را یاری کن، اگر چه به واسطه‌ی لبخندی کوتاه باشد، اما هیچگاه دل مسوزان!

اگر برای کسی دل سوزاندی، اگر ظالم یا مظلوم گردد نه تنها کار نیکی انجام نداده‌ای، بلکه صفت پلیدی را در انسانی پرورده‌ای!

انسان تا زمانی که ضعیف است برای دیگران دلسوزی می‌کند، اما اگر از صفت‌های خدایی برخوردار گردد دیگر دل نمی‌سوزاند، اما همواره کار نیک انجام می‌دهد، مگر نه این است که خداوند از هر احساسی عاری است!

استاد واقعی کسی است که برای شاگرد خویش دلسوزی نمی‌کند، اما نه از آموختن می‌دزدد و نه امتیازی فراتر از حقش به او می‌دهد!

انسانی که برای دیگران دلسوزی می‌کند یا خود را مورد دلسوزی دیگران قرار می‌دهد نادان است، در صورتی که انسان خردمند کسی است، که بدون هیچ احساسی، همواره افکار نیک را در ذهن، و اعمال پسندیده را در رفتار، به نمایش می‌گذارد!



دلسوزی برای دیگران، قدرت انتخاب صحیح و درست را از انسان می‌گیرد!

هر انسانی، برای کسی که برای خودش دل نمی‌سوزاند، دل می‌سوزاند
اسراف‌گر عاطفه است و هر اسراف‌ی، بزرگترین گناه است!

••• دنيا •••

دنيا، برای انسان آگاه، به مثابه لجنی است که هیچگاه خود را به
آن آمیخته نخواهد کرد!

ای کاش دنيا را توفقی بود، اما هست، از برای کسانی که در کنار
همدیگرند و نیست، از برای کسانی که، هم دیگر را فراموش کرده‌اند!

دنيا، بهترین دوست نادان هر انسان است!



کسی که با دنيا دوست نیست به آن هم نیازی پیدا نمی‌کند!

دنيا، جانور خطرناکی است که همواره در کمین زندگی انسان هاست!

انسان، به میزانی که با دنيا آمیخته می‌شود به همان اندازه از زندگی
خویش، دور خواهد شد!

دنيا، تنها سارقی است که با توافق مالکین، آنها را به خواب می‌برد تا
گوهر وجودشان را به یغما برد!

انسان، در دنيا گم شده و دنيا در انسان، اما دنيا، به گمگشتگی اش
در انسان آگاه است، و انسان به دنيا نادان!

دنيا، جانور بازیگوشی است که اسبابش، انسان‌ها هستند، و همه‌ی آنها را

به بازی می‌گیرد اما برخی نیز هستند که دنیا را به بازی خواهند گرفت!

• دوست ...

آن انسانی که با اعتقاد قلبی با خداوند دوست است اگر چه دشمن من هم باشد من دوست او خواهم بود چرا که او دوستِ بهترین دوست من است!

این را بدان که اگر در ابر بر بهترین دوست واقعی خود، کینه می‌ورزی کافر شده‌ای، و خدا را مستقیماً انکار نموده‌ای!

دوست واقعی تو کسی است که تو را در برابر تو قرار می‌دهد!

تنها دوستی که شاید نتواند در حق تو نامردی کند، خودت هستی!

دوستی با همه‌ی خلق، دشمنی با خداست!

اگر دشمنی را در کنار دوست خود یافتی، دشمن حقیقی خود را یافته‌ای!

بهترین دوست تو آن است که در نزدش با حیاترین و بی‌حیاترینی!

ای انسان! دوست تو جزئی از وجود توست و تو نیز جزئی از وجود او، پس بنگر که بهترین را از سهم خود برگیری!

انسان، در تمام دنیا، تنها یک دوست و یک دشمن دارد، و آن کسی نیست جز خودش!

همیشه این جمله را بر زبان خود جاری ساز که :

من دوست و دشمنی ندارم جز خودم، و کسانی که با من دشمنی می‌ورزند در حقیقت دشمنان خویشند!



انسان باید از بین تمام دشمنان خویش، از خودش بترسد و گرنه دیگران دوستان نادان اویند!

وقتی که روح دوستان با هم پیوند یابد، هیچگاه از هم دور نخواهند ماند!

انسان، به میزانی که با خود دوست است، با محیطش بیگانه خواهد بود!
دوست تو نمودی است از تو، که آن را می بینی پس بنگر که نمودت نیک باشد!

بهترین راه برای شناختن دوستان، شناختن خود است!

برای با خداوند دوست شدن، تنها کافی است که با شیطان دوست نباشی!



• دین •••

بهترین دین، مذهب و تمدن، آن است که تو را از نژاد پرستی می رهاند و میان تمام فرقه‌ها و نژادها دوستی ایجاد می کند!

دین‌گریزی محصول خودگریزی است و هر انسان، به میزانی که با خود بیگانه است دین‌گریز تر خواهد بود!

بزرگترین دین‌گریزی جوانان، در جامعه‌ی مدرن، خودشناسی است!

دین، همان چیزی است که انسان را از وحشی‌گری می رهاند و متمدن می سازد!

انسان دین‌دار، انسان خویشتن‌دار است و خویشتن‌دار کسی است که همیشه قابل اعتماد دیگران خواهد بود!

دین، منشأ آرامش است و دستیابی به بهترین دین، دستیابی به آرامش ابدی است!

هر انسانی، می تواند خود را مسئول دین گریزی دیگران بداند، اما هیچگاه نباید دین گریزی خود را به دیگران نسبت دهد!

انسانی که همواره دین گریز است در واقع، انسان ضعیفی است که برای قویتر شدن، تاب تحمل هیچ دینی را ندارد!

• رسیدن •••

گاه شوق رسیدن، لذت بخش تر از رسیدن است و شاید نرسیدن، بهتر از رسیدن باشد چرا که رسیدن، آغاز مرگ است!

رسیدن، افتادن است، اما شکوفه کردن، آغاز زندگی است!

همیشه برای رسیدن، فرصت هست، پس هر فرصتی را دریاب، اما بدان که همیشه فرصتی برای رسیدن تو نیست!

رسیدن، آغاز توقفی است برای نرسیدن به نرسیده های، تازه بر ذهن هجوم آورده!

• روزگار •••

به میزانی که روزگار انسان ها را به بازی می گیرد هر انسان ضعیفی، برای جبران ضعف خویش، انسان های دیگر را به بازی می گیرد!

هنگامی که روزگار از تو می گریزد، کافی است که لحظه ای به درون خویش بنگری، آنگاه است که دنیا در زیر قدمهایت می ایستد و در اراده ی رוח محدود می گردد!



تلخی های روزگار، به مانند میوه‌ی کالی است که فقط گذر زمان می‌تواند آن را شیرین کند!

روزگار، کاغذ سفید بدون خطی است که تو مختاری زندگی خویش را در هر کجای آن، به تصویر درآوری!

روزگار، استادی است که با سختی‌هایش انسان‌ها را آزمون می‌کند و ستایش استاد را همیشه باید!

• زمان •••

کسی که گذر زمان او را تغییر ندهد، یا از یک روح بسیار متعالی برخوردار است، یا ذات روحش، به پلیدی مبدل شده است!

شناختن زمان، شناخت روزگار است و این شناخت، بهترین راه برای رسیدن به آرامش ابدی است!

زمان می‌چرخد و تو نیز هم، اما چرخش زمان به صورت طبیعی است و چرخش تو به دست تو!

تقویم عمر هر انسانی، با دستان زمان ورق خواهد خورد، و ای کاش صفحه آخر آن، با میلادی در اقتباس باشد!

زمان، پیش رونده است، پس هر کس با زمان درآویخت، پیش رفت!

نه زمان می‌گذرد و نه مکان، این تویی که گذر می‌کنی*!

اگر زمان را توقفی بود یا به عقب برمی‌گشت، انسان‌ها به آرزوهای خویش می‌رسیدند، اما دریغ که نه زمان می‌ایستد و نه تو به آرزوهای خویش!

* اگرچه زمان گذرنده و پیش‌رونده است، اما اگر دریابیم که هر انسانی متعلق به هر زمانی است و با گذر هر انسان، در هر زمان، انسانی جدیدتر در زمانی دیگر می‌آید، گذر خود را ملاک گذر زمان قرار می‌دهیم، نه گذر زمان را ملاک گذر خود.



زمان، پدیده‌ای است که همه‌ی احساسها را در برمی‌گیرد، و هر روز یکی از آنها را به نمایش می‌گذارد!

حقیقتاً که هر فرازی به نشیبی و هر نشیبی به فرازی در حرکت است و این زمان است که آنها را پیش می‌برد، پس اگر با زمان همسان شدی همواره به سوی فرازی والا، رهسپار خواهی شد!

زمان و مکان ساخته‌ی ذهن توست، و می‌توانی از آنها به در آیی و در ... قدم بگذاری!

هر زمان از زمان به در آمدی، هر زمانی زمانه‌ی توست!

• زن و مرد ...

مردی که به اختیار خود زن می‌گیرد، اگر زن خویش را زیباترین و باوفاترین زن جهان نداند نامردترین مردی است که خودش هم می‌داند!

زنان، موجودات خوبی‌اند که همواره به صورت ناخودآگاه، سعی در بد نشان دادن خود دارند که هیچگاه موفق هم نمی‌شوند!

مردی که دلش را به « زنان » می‌بازد، در واقع به این امر اعتراف نموده که از دایره‌ی مردها، خارج شده است!

هر مردی، اگر یک لحظه زن شود، شاید شکاک‌ترین و بدبین‌ترین موجود جهان شود، چرا که هر لحظه در معرض باختن خود است!

مردی که خود را در مقابل مکرهای زنانه ببازد، به شکستی منجر می‌گردد که پایانش مالیخولیاست!



زنی که مرد خویش را به دریوزگی خود می کشاند در حقیقت به روسپی گری خود، برای مرد خویش، اعتراف نموده است!

تنها، مردان بزرگند که زنان را دوست می دارند و باز تنها همان مردانند که از زنان دوری می گزینند!

طنازی یعنی دروغ، یعنی من بی نیازم و تو نیازمند، یعنی خود فریبی یک زن، یعنی ریای در عشق، یعنی تجارت در عشق، یعنی منت یک زن بر مرد، یعنی دزدی صداقتِ مرد، و در آخر یعنی؟! زنی در آستانه‌ی رسوایی!

چقدر حقیرند مردانی که در لحظه‌ی نرسیدن گدایند و در زمان رسیدن ارباب، به راستی که آنها حیوانهای دوپایند!

بزرگترین تفاوت و شگفتی زن و مرد عبارت است از: تلاش بی پایان مرد، برای بدست آوردن وجود خویش، و سعی بی انتهای زن، برای از دست ندادن خود!

زن بی ایمان، به دنبال مردِ عاشق نیست و عشق را یک تجارت می داند اما زمانی عشق مرد عاشق را در می یابد که یک سال از ازدواجش با دیگری گذشته باشد!

عشق دوطرفه، بین زن و مرد بزرگترین عشقی است که دنیا را برای آنها با بهشت عدن، برابر خواهد کرد!

اگر حق طلاق با زنان بود با اولین بحران زناشویی، به راحتی مردان را طلاق می دادند، اما شاید این بزرگترین لطف خداوند به زنان باشد که این حق را به مردان داده است!



بزرگترین خیانت یک زن به خودش این است که با غرور بیش از حدش، مانعی به وجود آورد که هیچ مردی نتواند او را کشف کند!

عشق یک طرفه، بزرگترین نبرد انسان با خویش است که نتیجه اش یا شکست مطلق است یا پیروزی مطلق، که یا به خدا می‌رسد و یا به شیطان!

طلاق، محصول نهایی ناز در زن است که تا سالها از باور آن می‌گریزد و با نازی بیشتر، در انتظار پیوندی دوباره است!

زنی که می‌خواهد بوسیله‌ی مکر، مردی را بفریبد باید بداند که خود توسط خداوند، به فریبی بزرگتر دچار خواهد شد!

هر زن و مردی، به میزانی که خود را به صفات الهی نزدیکتر می‌کند باید یقیناً بداند که در نزد یکدیگر دوست داشتنی‌تر می‌شوند!

بزرگترین مانعی که یک زن، برای خوشبخت شدن بر سر راه مرد خویش قرار می‌دهد، عبارت است از: اگر مرا دوست می‌داری به تمام حرفهایم گوش کن تا بتوانی مرا خوشبخت کنی!

طنازی زن، زمانی آغاز می‌شود که یا حرفهایش تمام شده باشند و یا این که مورد بی‌مهری مرد خویش قرار گرفته باشد!

ناز زن، عین کفر است چرا که، هر آنچه را که در دل دارد و در باطن می‌خواهد، در ظاهر نمی‌خواهد و آن را با صدق نمی‌گوید، و می‌خواهد با ناز به آن برسد تا در نهان، هم به نیاز خود برسد و هم تعهدی در قبال برآورده شدن آن نداشته باشد و اینگونه است که کتمان نیاز و تعهد، که محصول ناز در زن است، عین کفر اوست!



بهترین مکر زن برای فریب مرد خویش، صداقت است و چون پیروز گشت، دیگر نیازی به فریب ندارد چرا که به صداقت مبتلا گشته و از آن لذت خواهد برد!

زن به اضافهٔ مرد، مساوی است با گوشه‌ای از روح اصیل خداوند!

ایمان مرد، زداینده‌ی ناز و عشوه، و مکر و حيله در زن است و کفرش نیز، زاینده‌ی هرمکری در زن است!

زن، به اجبار، شکستن را به مرد می‌آموزد تا مرد خود به اختیار، ساختن را بیاموزد!

زمانی که زن، در مقابل شهوت بارگی مرد خویش، شکست می‌خورد به طلاق نمی‌اندیشد بلکه به بندگی مرد برای خود، در اندیشه خواهد بود!

پستی بعضی انسان‌ها تا بدانجاست که اگر زنی را مردصفت، و مردی را زن صفت بخوانی، زن احساس قدرت می‌کند و مرد احساس حقارت، به راستی که نه زن سرچشمه‌ی حقارت است و نه مرد منبع قدرت!

هیچ زنی زیبا نیست اما شگفتا که همه‌ی آنها زیبا آفریده شده‌اند و تنها یکی از آنها در چشمان تو می‌درخشد و نور دیگران را به خاموشی مبدل می‌کند!

بزرگترین شانس زنان، نسبت به مردان این است که، حتی اگر با احمق‌ترین و بی‌شعورترین و وحشی‌ترین مردان ازدواج کنند، مورد محبت مرد خویش قرار می‌گیرند، در صورتی که مردان در برابر چنین زنانی، از شانس کمتری برخوردارند!



ت
ح
ط
ک
ع
ش
ت

بدبخت ترین زنان، کسانی اند که فقط عاشق معشوق بودند و نمی دانند که هیچ مردی به چنین زنانی اعتماد ندارد و تنها زمانی بدبختی خود را در می یابند که دیگر عاشقی را در کنار خود نمی بینند!

بهترین راه زن برای سنجیدن عشق یک مرد، فراق است اما اگر طولانی گردد به فراق ابدی منجر خواهد شد!

هر زن و مردی سه خالق دارند، اول خدا برای هر دو، دوم هر کدام برای خود، و سوم هر کدام برای دیگری!

زنی که به جای صداقت، با طنز می خواهد قلب مرد خویش را بدست آورد شاید بتواند برای لحظاتی آن را به چنگ آورد، ولی باید بداند که برای همیشه، آن را از دست خواهد داد!

به میزانی که زن، جسور بودن را به مرد می آموزد مرد را مردتر، و به هر اندازه که جسارت را از او می گیرد، مرد را زن تر می کند!

زنی که مکر دارد هیچ چیز ندارد و زنی که همه چیز دارد از مکر عاری است!

زنی که ناز می کند، نمی تواند قلباً به هیچ مردی محبت کند، و تا زمانی که اینچنین است توسط هیچ مردی دوست داشته نخواهد شد و اگر هم مردی پیدا شود که او را دوست بدارد قطعاً از چنین زنی، مکارتر خواهد بود!

شب، نماد زن است و روز نماد مرد، و این دو بدون یکدیگر معنایی ندارند، شب نماد اسرار است و آرامش که از جنس زن است، و روز، شور کار است و زندگی که از جنس مرد، اما همواره با هم اند و مکمل یکدیگر!



بزرگترین خیانت یک زن به مرد، این است که می‌خواهد مردم را از معشوقه بودن خود با خبر سازد!

تا زمانی که زن احساس دوست داشته شدن را در خود ریشه کن نکند، شاید نه عاشق می‌شود و نه خداپرست، و همواره در خودپرستی و در ارتباط با شیطان خواهد ماند!

مردی که با ادعای عشق در پی شهوت است به نادانی زن در ذهن خود، و نادانی خود در ذهن زن، اعتراف نموده است!

اگر زن و مردی بفهمند که هیچگاه عاشق یکدیگر نبوده‌اند، مرد، با گذر زمان به راحتی زن را می‌فریبد، اما زن، با هیچ چیزی، نمی‌تواند مرد را بفریبد!



بزرگترین نبرد زن با خویشتن، با صداقت به جنگِ ناز کردن، رفتن است!

اگر یک زن توسط مردش هزاران بار شکنجه شود اما تنها یکبار در بیش دیگران از سوی مرد خویش مورد ابراز عشق قرار گیرد و به هزار شکنجه دوم، برای ابراز عشقی دیگر در انتظار مردم، مشتاق تر باشد به حقیقت که زنی است در آستانه‌ی روسپی‌گری!

زن، گوهری است که برای کشف شدن، نیاز به مرد دارد در صورتی که نیاز مرد به زن، تنها برای گوهر شدن است و احتیاجی به کشف ندارد که با این حساب، در این مسیر هر دو، یک قدم از دیگری عقب‌ترند!

زنی که از عشق، به عنوان حربه‌ای علیه مرد استفاده می‌کند اگر خوب بجنگد به دو پیروزی می‌رسد، اول این که مرد را در چنگال

خویش اسیر می‌کند و دوم آنکه، خود را به قیمت گزاف، به او می‌فروشد، اما باید بداند که بزرگترین شکست برای هر انسان، به بند کشیدن دیگران، و خودفروشی خود است!

زن، سرچشمه‌ی محبت است اما خود، از آن بی‌بهره است و فقط از طریق مرد است که می‌تواند جاری شود که نه تنها مرد، بلکه خود را نیز، از آن سیراب کند!

زنی که به آسانی جواب مثبت به مرد نمی‌دهد از این چهار حالت خارج نیست: یا بیش از حد مغرور است یا به درستی مرد را نمی‌شناسد یا این که می‌خواهد آتویی برای آینده، علیه مرد داشته باشد و در نهایت این که می‌خواهد به مردی دیگر دل دهد!

مرد، ذاتاً تا از طرف زن محبت نبیند، نمی‌تواند او را دوست داشته باشد، و زن نیز به طور فطری، تا دوست داشته نشود با محبت کردن بیگانه است!

روسپیگری زن، حاصل بی‌وفایی مرد است و تا زمانی که مرد، بی‌وفاست زن نیز در معرض روسپیگری قرار دارد که گاه ممکن است برای شوهر خویش باشد، و گاه برای غیر!

زن و مردی که در مقابل یکدیگر، بجای ناز از صداقت، برای دستیابی به نیاز خود استفاده می‌کنند در حقیقت، همان کسانی هستند که قرآن از آنها چنین یاد می‌کند، ما زنان و مردان را برای آرامش یکدیگر آفریدیم!

آسانترین راهی که خداوند برای رستگاری یک زن در وجود او قرار داده است، پذیرش ولایت مرد خویش است!



زن و مردی که عاشق یکدیگر می شوند، به درد بی پایان دوست داشتن، مبتلا خواهند شد!

محبت، پارسایی، و وفای در عشق، این است راز محبوبیت و معشوقیت زن و مرد در دل یکدیگر!

نادانترین زنان کسانی اند که می خواهند با خود آرایی دل مردان بیگانه را بر بایند، برستی که چنین زنانی سرچشمه‌ی تنفر برای بزرگمردانند!

زن کافر، ذاتاً میل به پرستیده شدن توسط مرد را دارد، که این نهایت کفر زن، و عدم تقبل ولایت از سوی مرد خویش را به دنبال خواهد داشت!

اگر زن و مردی به هم دل دهند و از هم بگریزند به راستی که یا به خوبی همدیگر را نمی شناسند و یا این که هر دو می دانند که به اشتباه دل داده اند و یا در نهایت این که دیوانگانند!

عشق مرد به زن، برای ارضای نیاز نیست، بلکه برای آشکار نمودن زیبایی درون خود، برای خود است، که مردان زیادی از این امر غافلند!

شاید بزرگترین خیانت در حق زنان این است که، فقط روسپیگری را به آنان نسبت می دهند، در صورتی که مرد فاحشه کسی است که، از سلطه گری بر زن خویش، لذت می برد!

زنی که همواره می خواهد معشوق بماند، نه کسی عاشقش می شود و نه می تواند عاشق کسی بشود و این احمقانه ترین تفکر یک زن است که محصولش، چیزی جز حسرت و اسارت در خود نخواهد بود!



مرد، تشنه‌ی محبت است و زن مشتاق دوست داشته شدن، که
این، نه تنها نیاز است بلکه یک امر فطری است!

زن، تنها موجودی است که خودش هم نمی‌داند که چه می‌خواهد!

زن برای این آفریده شد که مرد بداند چقدر ضعیف است!

مردی که نتواند شهوت را در وجود خود طلاق دهد، نمی‌تواند با
عشق، با هیچ زنی ازدواج کند!

زنی که با عقل درمی‌آمیزد خطرناک‌ترین موجودی است که هیچگاه،
نباید از آن ترسید!

ای زنان؟! ادعای عشق هیچ مردی را که از کمبود محبت به شما
پناه می‌آورد را باور نکنید!

ای مردان؟! همه‌ی زنان میزان عشق و دوست داشتن شما را به خودشان
می‌دانند فقط می‌خواهند ادعای شما را به خودتان ثابت کنند!

زن و مردی که یکدیگر را به خاطر یکدیگر دوست می‌دارند نه تنها
طلاق، بلکه مرگ هم بین آنها جدایی نخواهد انداخت!

فریب بزرگ مردان به زنان در جامعه مدرن: شما را به خاطر خودتان
دوست می‌داریم!

این زورگویی مرد است که باعث مکر زن می‌شود و اگر از حد بگذرد
زن نیز مکارتر می‌گردد و مردان باید بدانند تاکنون هیچ زوری بر
هیچ مکرری، پیروز نگشته است!



زن، خودش را در مرد می‌جوید و مرد خودش را در زن، و هرگز هیچکدام به خود نمی‌رسند مگر این که از خود گذشته باشند!

اگرچه طنازی، خصلتی زنانه است اما زنی که با حجاب و پرهیزگار است از هر ناز و عشوه‌ای به دور است که این اوج عفت و پارسایی یک زن است!

نتیجه‌ی کشمکش‌ی که زن، با طنازی می‌خواهد مرد را بفریبد و مردی که وانمود می‌کند فریب خورده است به روسپی‌گری زن، و شهوت بارگی مرد، در پی‌روسپی‌ها خواهد انجامید!

بدبخت‌ترین مردان کسی است که، عشق به خالق خویش را در رفتار انکار می‌کند و به دنبال بر زبان جاری ساختن عشق، برای زنان است!

اکثر زنها تنها زمانی عشق را می‌فهمند که آن را از دست داده باشند!

انسان‌های زیادی به همدیگر عشق می‌ورزند بدون آنکه چیزی به یکدیگر بگویند اما هر زنی خواهان شنیدن کلمه‌ی «دوستت دارم» از زبان مرد است!

ای زن، عشوه‌گری مکن، و ای مرد، نه فریب بخور و نه خود را به فریب خوردگی بزنی، هان به صداقت پناه ببرد، مگر نه این است که هر که صادق‌تر، به خداوند نزدیکتر!

تباهی زن در عصر مدرن، به وسیله‌ی فکر خویش، عبارت است از: نباید مرد بفهمد که من به او نیازمندم تا همواره بر او منت بگذارم که این من بوده‌ام که نیازهایت را برآورده‌ام و هم از طرفی مخفیانه، نیازهای خود را برآورده سازم!



زن کافر، اگر بداند در مقابل مردی نادان قرار گرفته است ابتدا خود را نادان جلوه می‌دهد تا بعداً مرد را بفریبد!

انسانی که از نوع جنسیت خود ناراضی است، نه زن است نه مرد، بلکه فروتر از این دوست، و یا به عبارتی، اعترافی است بر برتری جنس مخالف خویش!

مردی که نتواند شهوت را در فکر خویش کنترل کند، مجبور به همراهی جسمش در پی روسپی‌ها خواهد شد!

مرد، عاشق هر چیزی در وجود زن باشد زن سعی می‌کند که آن را در خود بارزتر و قویتر سازد و چون زن آنچه که می‌شود یا هست، نیست، بزودی هم مرد، به نادانی خود پی می‌برد و هم زن رسوا می‌گردد!

زمانی که مدت فراق زن و مرد زیاد شود، زن بیشتر از مرد در معرض خیانت است، چرا که زن، در پی خدایی است و مرد در پی خود آیی!

بزرگترین اشتباه زنان در عشق این است که، نمی‌دانند، شرط معشوق بودن، عاشق شدن است!

تا زمانی که مرد، بر شهوت خویش مسلط نگردد ادعای عشقش برای زن، دروغی بیش نخواهد بود!

زنی که از وصال فرار می‌کند و به فراق وصال، مدتهاست که به خود گفته است که من نه ظاهر نیکی دارم و نه باطن نیکی، پس نباید در رسوایی خود بکوشم اما نمی‌داند که چیزی جز حسرت، پشیمانی، افسردگی و مرگ در خود، در انتظارش نیست!



بزرگترین قدرت یک مرد در پیش زنش، اعتماد به مرد، در قلب زن است!

زن، برزخی است که نه می تواند از خود بگذرد و نه می تواند خود را بدست آورد و همیشه بین این دو، در نوسان است!

نه زن با مرد برابر است و نه مرد با زن، و هر کدام سر در پی این امر نهند به فروتری خود اعتراف نموده اند!

در نبرد بین زن و مرد، زن پیروز است، چرا که همیشه کسی که فکر می کند قویتر است شکست خواهد خورد!

احساس در زنان، حالت ارتجایی دارد هر قدر خم شود دوباره به جای اولش باز می گردد، در صورتی که در مردان، به راحتی می شکند!

زن مدرن امروزی، زنی مردوار است که با مردواری خویش می خواهد زنانگی اش را بدست آورد در صورتی که به طور ناخود آگاه نه تنها آن را ازدست می دهد بلکه به اسارت و خود باختگی نزدیک تر می شود!

هر قدر که زن اجتماعی تر می گردد زنانگی خود را یا بدست می آورد یا ازدست می دهد!

زن، عاشق فراق است و مرد عاشق وصال، اما نه فراقی برای ساختن خود در خود، که ساختنی فراتر از خود در ذهن مرد، و نه وصالی برای ساختن او در خود و روح خدایی در خود، که ساختن موجودی در پی شهوت، و این داستان زن و مردی است که در پی امیال خویش، لباس عشق می پوشند!



زنی که می‌خواهد مرد خویش را نبازد، باید آگاهانه، خود را برای او ببازد!

موجودی که از زنها تأثیر نپذیرد یا حیوان است یا چیزی فراتر از انسان!

ای زنان؟! اگر می‌خواهید میزان وفاداری مرد خویش را نسبت به خود بسنجید او را مجبور به ترک پدر و مادرش کنید اگر پیروز شدید بدانید که شکست خورده‌اید و به زودی مورد خیانت قرار خواهید گرفت!

زن و مردی که به واسطه‌ی عشق، پدر و مادر خود را فراموش می‌کنند به زودی تنفر از یکدیگر را به خاطر خواهند آورد!

اگر زنان خوش بین نبودند، شاید هیچگاه به مردان اعتماد نمی‌کردند اما باید بدانند که این خوش بینی بعد از اعتماد است که مردان را دوست داشتنی‌تر می‌کند!

زنان، تا در مقابل مردان زورگو و احمق قرار نگیرند مکر خفته‌ی خود را بیدار نخواهند کرد، و اما داناترین و قویترین مردان کسی است که هیچگاه زنان را در تنگنای بی‌گریز قرار ندهد تا خود مورد این حربه واقع شود!

زن مردوار و مرد زن وار، شبه‌انسان‌هایی هستند که پلیدی خویش را نه تنها برای انسان‌ها، بلکه برای حیوانات نیز به معرض نمایش گذاشته‌اند، و نتیجه‌ی این نمایش چیزی جز، افتخار کردن حیوانات به خود نیست!

خودفربیی زن و مرد در عصر مدرن، برای دستیابی به یکدیگر، عبارت است از: مرد، باید از پدر و مادرش بگذرد و زن نیز باید با مرد به نمی‌دانم کجا بگریزد!



شاید بزرگترین ایثار زن و مرد در حق یکدیگر، آینه نکردن خود برای دیگری، و آینه کردن دیگری برای خود باشد!

طنازی و نازکشیدن، کشمکشی است که روز به روز زن و مرد را از آرامش و جاودانگی دور می‌سازد و هرچه در این راه جلوتر می‌روند به فرار از یکدیگر نزدیکتر خواهند شد!

مردی که به اندازه‌ی کافی زن‌ها را نشناسد، به راحتی به آنها خیانت خواهد کرد!

طنازی زن و نازکشی مرد، توافق بر سر دروغی است که هر دو یکدیگر را می‌فریبند و می‌دانند که یکدیگر را فریفته‌اند، اما همواره با سکوت و ترس از رسوایی همدیگر، این راه را ادامه می‌دهند!

میزان عاشقیت یک زن و مرد نسبت به یکدیگر، شاید نه دوست داشتن است نه عشق ورزیدن، و نه خود را فدا کردن، بلکه «صداقت» تنها معیار عشق آنها به یکدیگر است!

هر اندازه که زن از صفات نیکو برخوردار باشد از طنازی متنفرتر خواهد بود و به میزانی که با صفتهای پلید آمیخته می‌شود با ناز، آلوده خواهد شد!

زن، فقط برای مرد نادان است که ناز می‌کند تا دوست داشته شود در صورتی که می‌داند در برابر مردان دانا، باید صادق باشد تا مورد محبت قرار گیرد!

زن و مردی که به حقیقت، هردو عاشقند و هر دو معشوق، هر قدر که بیشتر یکدیگر را می‌شناسند عاشق تر می‌شوند و معشوق تر، اما هر



اندازه که میزان شناخت در آنهايي که به ظاهر يکي عاشق است و ديگري معشوق، بالاتر مي‌رود به همان اندازه حس تنفر در بين آنها نيز بيشتري خواهد شد!

ضعيف ترين مردان کسي است که مورد بي مهري معشوق قرار گيرد و زنان را بد بداند!

تفاهم بين زن و مرد يعني، حرکت به سوي هدي مشترک به وسيله ي دو راه مختلف!

گريه ي مرد پيش زن، به صداقت نزديکتر است تا گريه ي زن پيش مرد!

تنها فرق زن و مرد از درک « دوست داشتن » اين است که مرد ابتدا در رفتار زن در جستجوي آن است و زن نيز در زبان مرد!

بدبختي زن، از آنجا آغاز مي‌گردد که مرد عاشق خويش را مي‌يابد اما به وصال تن در نمي‌دهد چرا که در برابر عشق ناب عاشق، احساس ضعف مي‌کند و به همين خاطر عمداً، عشق را، رو به اضمحلال مي‌برد تا آزاد گردد، اما در همان حالي که آزاد مي‌گردد، درمي‌يابد که اکنون، جبراً بايد به مرداني دل‌دهد که شهوت باره‌اند!

اگر بر پشت بام دنيا بنشيني و بزرگترين کمدي انسان‌ها را نظاره گر باشي نمايش از اين قرار است: « اکثري مردان، خود را برتر از زنان مي‌دانند، و آنها را ضعيف مي‌پندارند»، « اکثري زنان، مردان را کودک مي‌پندارند، و همواره در رنج‌اند که چرا هرگز اين کودکان بزرگ نمي‌شوند» (نمايش را که ديدی به آنها بخند، اما بدان که به خود خندیده‌ای و جز انسان ديوانه کسي به خود نمي‌خندد و چون ديوانگي خود را اثبات نموده‌ای شايد قابل هيچ سرزنشي مباحثي)!



• زندگی ...

در پس هر راز، رازی دیگر نهفته، که این خود قسمتی از راز بزرگ
زندگی است!

اساساً، زندگی در مدار سختیها به گردش در می آید در صورتی که
آرامش همیشگی، آن را از حرکت باز می دارد!

آنچنان زندگی کن که هر انتظاری را که از دیگران داری، همان را
برای آنها برآورده سازی!

بزرگترین مرگ برای مرگ، اندیشیدن به زندگی است!

بین مرگ و زندگی، پرده‌ای بیش نیست که تنها با چشمان عقل،
می توان آن را دریافت!

چگونه زندگی تو، در گرو چگونه زنده بودن توست!

زندگی، نه این است که در مدار خود به گردش در آیی، بلکه بزرگترین
زیستن، آن است که لحظه‌های پربار دیگران را به گردش در آوری!

زندگی، با امرار معاش به چرخش در نمی آید بلکه گردش اصلی
زندگی، باید در وجود تو باشد!

اصولاً زندگی به مانند چرخ دنده‌ای است که فقط سختی‌های روزگار
می تواند با شیارهای آن درگیر شود و آن را به حرکت در آورد وگرنه
هیچ سطح صافی، قادر به حرکت نخواهد بود!



• زیبایی ... •

هر آنچه که وجود دارد زیباست، و هر آنچه را که زشت است از وجود توست!

فقط کسی که زشتی‌ها را درک کرده باشد می‌تواند عمق زیبایی‌های پیرامون خویش را ادراک نماید!

در این جهان، تمام نازیبایی‌ها هم زیبا آفریده شده‌اند و تنها این نگاه توست که چگونه به آنها می‌نگری!

همه‌ی زیباییها در کف خاکند، پس باید قدری با خاک در آمیخت!

اگر چهره‌ات زشت مینماید همچو سقراط باش، تا تمام خلق در رسیدن به زیبایی افکارت، در لحظه شماری باشند!

هر چیزی که وجود دارد زیباست می‌خواهد، برندگی یک خار باشد یا بوی یک گل!

زیبای سیرت، زیبایی صورت را به همراه دارد و به هر اندازه که یک انسان، زیبایی درونش بیشتر می‌شود، چهره‌اش نیز دوست داشتنی‌تر می‌گردد!

زیبایی فکر، بزرگترین افتخاری است که همواره به آن افزوده می‌گردد در حالیکه زیبایی چهره، هر لحظه از جلایش کاسته می‌شود!

انسان متعالی همواره در پی زیبایی روح است، چرا که زیبایی جسم به بی‌وفایی محض مشهور است!



هر چیزی که نابود می‌شود، زیبا نیست، اما چون تو را به جاویدترین
زیبا هدایت می‌کند، زیباست!

در میان سنگهای خشن، می‌توان تصاویر زیبا را هم جستجو کرد!

• سعادت •••

سعادت به دست آوردنی نیست، بلکه باید هوشیار باشیم که آن را
از دست ندهیم!

سعادت‌مند کسی است که به دنبال سعادت‌مند شدن نمی‌گردد!

اندیشه‌ی همراه با سکوت، تنهایی، تمرکز، آرامش، لذت و شب، و
ایمان به خدا، ابعاد وجودی انسان سعادت‌مندند!

• شهوت •••

تنها، کسی که با نیروی شهوانی وجود خویش در نبرد است می‌تواند
خود را با آن متحد سازد!

شهوت اگرچه موجب لذت است اما همواره موجب پیروزی نخواهد شد!

شهوت، شاید بزرگترین ضعف یک انسان است که می‌تواند او را کامل کند!

شهوت شمشیری است دو لبه، هم قصاب است هم جراح!

انسان متعالی، با صبر به جنگ با شهوت می‌رود و لذت شکیبایی
در برابر آن، از لذت درافتادن در آن، برایش فراتر است!

شهوت، سنگ لغزنده‌ای است در یک قدمی قله، که نه می‌توان



بر روی آن پا گذاشت و نه می توان بدون عبور از آن به قله رسید!
اگر همه‌ی شهوات از یک انسان گرفته شود از فرط عاقلی ابله می گردد!

• شیطان •••

هر ترفندی کوچکترین و بزرگترین دارد، اما ترفندهای شیطانی،
همه بزرگترینند!

اگر شیطان وجود خویش را به سکوت واداری، صدای خدایی را در
درون خود خواهی شنید!

انسان متعالی کسی است که همواره خود را از وسوسه‌های شیطانی
دور نگه می‌دارد، نه کسی که به طور دائم با آنها در نبرد است!

پیروزی بر هر وسوسه‌ای از شیطان، در هر انسان، مساوی است با،
زاینده‌گی لطافت و پاکی، در روح او!

وسوسه‌های شیطانی دائمی است اما تأثیر آنها بر انسان، می‌تواند
مقطعی باشد و این راز بزرگ انسان بودن است!

شیطان، رام شده‌ای است که فکر می‌کند رام کننده‌ی انسان است!

انجام کار نیکی برای دیگران، که آنان را برده‌ی تو سازد و تو را نیز
برده‌ی آنان، در حقیقت درس خدانشناسی از زبان شیطان است!

به دنبال آرامش می‌گردد، اما با شیطان دوستی، عمرت را تباه کرده،
باز هم با او دوستی، تو به کلی در پی تعفن و گندابی، آیا تا به حال این
را می‌دانستی؟!



• شیطان

• صبر

• صداقت

گاهی صفت شیطانی داشتن، به مثابه نزدیک شدن به خداست
چرا که ابلیس جز خداوند بر کسی دیگر سجده نکرد!

اگر شیطان، انسان را می فهمید، انسان، هیچگاه شیطان را نمی فهمید
و این راز عداوت شیطان با انسان بود!

می دانی که شکست می خوری، می دانی که دشمن توست، و می دانی
که دوزخ پاداش توست، اما به سوبیش می روی!

شیطان، به وسیله ی کوچکترین ضعفی که در وجود انسان رخ می دهد
اورا به بزرگترین پرتگاهها سوق می دهد!

وقتی که انسان خود را از هر گونه پلیدی و رذالت دور نگه می دارد
در برابر تمام وسوسه های شیطان، شکست ناپذیر خواهد شد!

شیطان، از نادانی بر آدم سجده نکرد، اما انسان، از نادانی بر شیطان،
سجده می کند که این اوج شادی ابلیس، و نهایت پستی انسان است!

در شگفتم از انسانی که در مقابل خداوند به ستایش می ایستد، اما
روزمرگی را در تجارت با شیطان به سر می برد!

• صبر •••

انسان بی صبر را از شیطان رهایی نیست!

ای جوان! بقچه ای از صبر را، در پس قلب خود انبوه کن، چرا که صبح
نزدیک است!

صبر، زاینده ی خرد است و هر گونه فساد اخلاقی را در انسان می زاید!



ت
ح
ط
ک
ع
ش
ت

• صداقت •••

هر قدر به صداقت نزدیکتر شوی، این آرامش است که در جستجوی تو خواهد آمد!

دروغگوترین مردم کسی است که همواره از صداقت با خویشان صحبت می‌کند، و خود از آن عاری است!

با خود صادق بودن، دوری از همه‌ی دورویی‌هاست!

با خدایت صادق باش، تا صداقت در بین مردم آشکار گردد!

اگر همه‌ی دردهای انسان‌ها و روزگار بردوش تو باشد با صداقت در خویشان، به سرعت می‌توانی به پرواز درآیی!

اگر با خود صادق باشی، قطعاً غرور خدایی درونت، بر غرور شیطانی وجودت، غلبه خواهد کرد!

بدبخت‌ترین انسان‌ها کسی است که با خودش هم صداقت ندارد!

صداقت، بزرگترین قدرت یک انسان است که با آن می‌تواند با تمام دنیا بجنگد، و پیروز گردد!

به یقین که الفبای وجودی انسان، صداقت است!

کسی که با خود صادق است اگر به خود بنازد و خود را مورد افتخار قرار دهد نه تنها شایسته‌ی سرزنش نیست، بلکه بایسته‌ی ستایش است!



اوج اعتماد به نفس داشتن در انسان، در صداقت با خویشتن نهفته است!

• طبیعت •••

بزرگترین معبدی که مذهب ندارد طبیعت است!

طبیعت، تنها معلمی است که روح و جسم یک انسان آگاه را همواره با هم تربیت می کند!

کسی که شاگرد طبیعت است را، باید به عنوان استاد برگزید، چرا که تنها انسان های متعالی، شاگردان طبیعتند!

آسانترین راه، برای از سطح روزمرگی فراتر رفتن، نگریستن آگاهانه به طبیعت است!



مطابق میل طبیعت رفتار کن تا هیچ پدیده ای به تو آسیب نرساند و اگر هم آسیبی باشد مطابق میل تو خواهد شد!

• عشق و دوست داشتن •••

در مسابقه ای که بین معشوقها وجود دارد، عاشق، داور است، اما کسی که زیباتر است برنده نیست، بلکه کسی را که عاشق انتخاب می کند، زیباتر است!

همدیگر را دوست می داریم، بدون آنکه بدانیم، و در غرور خود می مانیم، بدون آنکه آنچه را که در دل داریم بر زبان آوریم!

در دایره ی عشق، موجودات زیادی در گردش اند، اما در دایره ی دوست داشتن، تنها یک روح در گردش است و آن چیزی نیست جز، دو انسان!

آن کس که تو را دوست می‌دارد، دلیلی است بر آنکه، تو او را دوست می‌داری!

در قمار عشق، عاشق بازنده است اما معشوق نیز خود را برنده نمی‌داند و این تنها قمار است که برد و باخت در آن معنایی ندارد!

عشق، واسطه‌ی بین عاشق و معشوق است و حرف دل عاشق و معشوق را برای یکدیگر می‌گوید، که گاهی ممکن است با سخن گفتن باشد، گاه با نگاه کردن، و گاه با سکوت!

در عشق، من، ما شد و ما، تو شد و تو، ما، شد، اما نه من و نه تو، نباید او شود، تا او، همواره با ما، باشد!

کسی که معشوق ندارد، معبود ندارد، و هر آنکس که بی‌معبود است، همواره در اضطراب، و رو به پوچی در استمرار است!

اگر معشوق، فراق را به وجود می‌آورد برای این است که عاشق را از غیر، برهاند تا از هر بیگانه‌ای پاک گردد و خود در آن آشیان کند!

اگر می‌خواهی از اثبات عشق خسته شوی، در این راه وارد مشو که به شیطان میرسی!

تا آنچه را که در دل داری رها نسازی، خدا را نمی‌یابی، می‌خواهد محبوب باشد یا معشوق و یا غیر!

عاشقی، که در برابر بلایای فرستاده شده از معشوق، دم به شکوه باز می‌کند، در واقع انسانی است که فقط می‌خواهد ادعای عاشقان را به نمایش بگذارد!



گذر زمان، ممکن است از عشق بکاهد اما همواره به دوست داشتن
می‌افزاید و این نهایت برتری دوست داشتن بر عشق است!

غیرت عشق، عقل است و عشق تا زمانی زیباست که غیرت دارد!

عاشق واقعی کسی است که همواره در جستجوی صفت‌های خدایی
در درون خود است!

عشق واقعی، مجموعه لحظه‌های شناخت عاشق و معشوق در
اکنون است که برای آینده، در یک لحظه اتفاق می‌افتد!

عشق انسان به خدا، اثبات عشق خدا به انسان است!

انسان عاشق، تنها کسی است که در خواب هم بیدار است!

اثبات عشق، دوست داشتن است اما دریغ که عاشق واقعی،
هیچگاه نمی‌تواند عشقش را ثابت کند، چرا که معشوق فراتر از
دوست داشته شدن است!

زمانی که عاشق از تمام امتحانهای معشوق گذشت به امتحان
معشوق می‌پردازد، اما با اولین امتحان از معشوق، تمام میزان ضعف
خود را درمی‌یابد!

عشق، حرارت زیر کانه‌ای است از طرف معشوق، که عاشق را می‌گدازاند!

کسانی که در حین زندگی عاشق یکدیگر می‌شوند در مقایسه با
کسانی که در شروع زندگی، عاشق همدیگر بوده‌اند اگر چه یک قدم
عقب‌ترند، اما هم اکنون می‌توانند از آنها هزار قدم جلوتر روند!



عاشق و معشوق، از راه دل بر همدیگر وارد می شوند، به همین خاطر است که همیشه نیازی نیست که در کنار یکدیگر باشند!

عاشق همواره به چیزی جز رضایت معشوق نمی اندیشد و معشوق نیز جز به خشنودی عاشق، در اندیشه نخواهد بود!

« من » به اضافی عاشق شدن ، مساوی است با « او » یعنی معشوق داشتن و بودن!

معشوق، فقط دل به کسی می دهد که دل به کسی ندهد!

رنج دائمی انسان که او را به مرگ و تباهی در خود می کشاند چیزی جز این نیست که نداند بر چه چیز عاشق گشته، و چگونه باید دوست بدارد!

انسانی که به معشوق زمینی خود خیانت می کند، در واقع به خود خیانت کرده است، چرا که در تمام عمر خود را خواهد آزرده!

معشوق، همواره عاشق را امتحان می کند تا به عاشق فهمانده شود تا آنچه که ادعا دارد هست یا نیست!

عاشق، از دل معشوق می روید، و این پیوند بنیادی تا آنجا می رسد که در همدیگر ذوب شوند، و یک تبدیل گردند!

تا زمانی که معشوق نباشد، عاشق، وجود خارجی ندارد پس به سادگی خواهیم فهمید که معشوق، خالق عاشق است!

عاشق باش، تا معشوق شوی، و در پی معشوقی مباش تا معشوق بمانی، و این است راز رسیدن به عشق!



عاشق، اگر از همه‌ی امتحانهای معشوق، « رد » شود به امتحان بعدی، مشتاق تر خواهد شد!

عشق ورزیدن، برای وصال، الفبای عشق است، اما نهایت عشق، دوست داشتن، حتی در فراق است!

راه رسیدن به عشق، تقیه در عشق، در برابر غیر است که برای زنان شدیدتر و بایسته تر است!

عشق، تنها در قلب انسان نیست، بلکه در تمام ذرات وجود او پراکنده شده است!

اگر دعوی عشق نمودی بگذار آرام و متواضعانه باشد، که اگر غیر از این باشد با یک امتحان از طرف معشوق، رسوا خواهی شد!

قانون اخلاص در عشق، ابتلا به امتحان شدن از طرف معشوق است که با گذر از هر امتحانی، به میزان عشقِ عاشق، افزوده تر می گردد!

خطرناکترین و پست ترین مقام عشق زمینی، معشوق پرست شدن است و شاید این بزرگترین ضعف و خطر یک عاشق باشد که از معشوق، معبود می سازد و معشوق چون ظرفیت معبودشدن را ندارد با آگاهی از ضعف عاشق، او را به در یوزگی خود می کشاند*!

تنها اسارتی که انسان را به خود مشتاق می کند، عاشق شدن است، چرا که بوسیله‌ی زندانبانی بنام معشوق، در اسارت است!

معشوق اصلی، در درون توست، که گاه جز با معشوق بیرونی، قابل ادراک نخواهد بود!



* کسانی که می خواهند بر تمایلات نفسانی خود ارزش نهند، عشق را بهترین راه، برای دستیابی به آن می دانند تا از یک طرف هم به اهداف پلید خود برسند و از طرفی دیگر مورد ملامت دیگران قرار نگیرند.

در عشق واقعی، عاشق، به فنا میل می کند و معشوق به بقا، و تا عاشق برای بقای معشوق، خود را فنا نسازد، معشوق، فنای عاشق را به بقا تبدیل نخواهد کرد!

انسانی که می خواهد دوست داشته شود تا دوست بدارد، نمی تواند دعوی عشق کند اگر هم ادعایی دارد مدعی تجارت در عشق است!

عاشق ناکام، یا به خدا می رسد یا به شیطان، اگر غیر از این باشد باید دانست که از ابتدا عاشقی در کار نبوده است!

زندگی، بهانه‌ی عشق است و عاشق و معشوق، با این ترفند در کنار یکدیگر قرار می گیرند، تا بنام زندگی، مردم را بفریبند!

شاید تنها ضعف معشوق زمینی، این است که تا وقتی عاشق را از دست ندهد، عاشق نمی گردد!

اگر عاشق، از جفای دائمی معشوق بگریزد، معشوق، چاره‌ای جز بازگشت به خویشتن ندارد تا از طریق خود، خدا را بشناسد و به عاشق رجعت دوباره دهد!

عشق، شکارچی زبردستی است که در یک لحظه بر شکار خویش حمله می کند تا خود، برای هزاران لحظه صید شود!

انسانی که نمی تواند دوست داشتن دیگران را بر زبان جاری کند هنوز از منیت خویش نگذشته است!

عاشق و معشوق واقعی، کسانی اند که با اولین نگاه به یکدیگر، به آخرین شناخت از هم پی خواهند برد!



عشق رؤیایی، تسکینی است بر دردهای یک انسان عاشق
خودباخته، که چیزی فراتر از آنچه که خود هست، می خواهد!

عشق، آزادی مطلق در وجود هر انسان است!

عشق، از خرد می روید اما خردمندان را به حیرت وا می دارد!

دوست داشتن، بزرگترین هنر هر انسانی است که می تواند درون
خود را با آن آمیخته کند و تمام وجودش را با آن بیازاید!

وجود معشوق در جان عاشق، همواره بوده و خواهد بود و تنها این
عاشق است که برای جستجوی معشوق، باید به خود مراجعه کند!

دوست داشتن، به مانند تنفس هر انسانی است که به او حیات
می دهد و حیات را نیز از او می گیرد!

تا زمانی که معشوق زمینی را رها نکنی، به معشوق زمینی نخواهی
رسید و تا آن لحظه که در معشوق زمینی مانده ای، خدا را به عنوان
معشوق، در نخواهی یافت!

اگرچه در «کویر» آب و علفی نیست اما در آن موجودات زیادی
هستند که به هم عشق می ورزند و همدیگر را دوست می دارند!

عشق، از عمق وجود انسان می جوشد، اما دوست داشتن، خود
وجود انسان است!

تمام موجودات، طعم عشق را چشیده اند، اما فقط یکی از آنها،
طعم دوست داشتن را فهمیده است!



عشق، به مانند کودکی است که اگر به انسان بزرگی به نام دوست داشتن ببیوندد، حاصلش چیزی نیست جز یک انسان عاشق آگاه!

عشق، آغاز است و دوست داشتن پایان نیست و این دو را مقصدی است به نام ابتدای انسانیت، و این ابتدا، همان « انسان بودن » است!

عشق، ترکیبی است از جنس جسم و روح، اما دوست داشتن تماماً از جنس روح است!

دوست داشتن، دیروز شکل گرفته‌ای است که در رگهای امروز می‌تپد و عطرها را جاری خواهد ساخت!

عشق و عقل، دو بذرنند در خاک وجودی انسان، که اگر شکوفا گردند هردو با هم یک محصول می‌دهند و آن دوست داشتن است!

عشق لطیف، اگر در محفظه‌ی محکمی از عقل نگهداری شود همیشه شوق آفرین خواهد بود!

لذت‌های زیادی در این جهان وجود دارد و هر انسانی ذاتاً به دنبال بالاترین لذت‌هاست اما انسان عاشق، بی‌نیاز از همه‌ی لذت‌هاست و این بزرگترین رازی است که خود عاشق هم از آن در حیرت است!

عشق واقعی، از جنس سرو است که فقط با بهار بیوندد دارد و هیچ فصل دیگری با او در ارتباط نیست!

متعالی‌ترین مقام معشوق بودن زمینی، زمانی است که خود را در مقابل عاشق، معبود می‌بیند و معبود بودن خود را، در اوج شجاعت فرو می‌ریزد تا عاشق را به سمت معشوق خدایی، رهنمون سازد!



عشق، فقری است که از غنا سرشار است و غنایش، چیز جز فقر نیست!

عاشق واقعی، کسی است که دل به هیچ انسانی نمی دهد، بلکه تنها در قلبش را به روی محبوب خود باز می گذارد!

عشق، قبل از انسان متولد شد و دوست داشتن بعد از آن، و فراموشی هرگز متولد نخواهد شد!

عشق، تنها نیرویی است که موجود خواب آلود را از خواب متنفر می سازد!

عشق، فرمانروایی است که به آرامی انسان ها را به زنجیر می کشد و هر کس در بند شد حاضر به رهایی خویش نخواهد بود!

در شگفتم که چقدر ضعیف اند انسان هایی که در قبال دوست داشتن معشوقشان، در انتظار پاسخی مهر آمیزند چرا که بزرگترین دوست داشتنها، عشقی است که بتواند ما را به خداوند برساند و این بزرگترین پاداش از طرف معشوق است که می تواند برای عاشق به تصویر در آید!

دوست داشتن، از دو واژه ی ”عقل“ و ”عشق“ ترکیب یافته است، اما عشق، از ذات احساس است که گاه پیش می رود، و گاه باز می ایستد گاه منبع آرامش است، و گاه تخدیر کننده ی روح، به صورتی که به طور ناخود آگاه، همیشه خود را در جستجوی عقل باز می یابد تا بتواند از آن فراتر رود!

دوست داشتن، از نفسهای انسان سرچشمه می گیرد و انسان تا وقتی که نفس می کشد محکوم به دوست داشتن است اما عشق، تا زمانی که خالص نگشته، دلهره ای است که گاه با آرامش درمی آمیزد و گاه با جنون، و سرچشمه اش چیزی نیست جز نوسان یک وسوسه ی دائمی!



عشق، مرگ و تولد اختیاری است که مرگ، قبل از تولد است!

همانگونه که آب از عمق زمین می جوشد، عشق، دوست داشتن، و اندیشیدن نیز از ژرفای وجود انسان فوران می کند!

آن چیزی که انسان را از تمام پلیدیها دور نگه می دارد بدون شک، چیزی جز عشق نیست!

عشقی که از عقل سرچشمه می گیرد، انسان را روئین تن و روئینه روح می گرداند!

پاکی دل، کوتاهترین راه رسیدن به عشق است!

عشق، تنها آتشی است که می رویاند!

عشق تنها شاگرد عقل است که از استادش فراتر می رود!

عشق، یعنی جهان، جهان یعنی وطن، وطن یعنی روح و تن!

عشق، فقری است که انسان های غنی در جستجویش جان می دهند!

هزاران عشق، با یک دوست داشتن، برابری نمی کند!

وقتی که روح به بردگی عشق، تن در می دهد، برای جسم راه گریزی نخواهد بود!

تنها، کسی که به خاطر آرامش معشوق، از معشوق می گذرد، نمی تواند از عشق به معشوق بگذرد!



عشق، نیروی مرموزی است که مودیانہ در وجود انسان آشیان می سازد!

اگر عشقی نباشد اراده ای در کار نخواهد بود!

دوست داشتن، حاصل ذوب شدن عقل در عشق است!

عشق، تنها راه گریز از عصر مدرن است!

هنگامی که عشق در وجود انسان طلوع می کند، نشانه ی غروب تمام پلیدی ها، در وجود اوست!

عاشق و معشوق، در پی خبر از یکدیگر نیستند چرا که هر دو یکی اند و هیچ کس خبر خود را از دیگری نمی گیرد!

خطرناکترین چیزی که باید از آن ترسید، عشقی است که تغییر هویت داده است!

عشق، تنها با تلاقی است که هر چه در آن فرو تر روی به تولد نزدیکتر خواهی شد!

خداوند، عشق و عقل را هر دو با هم در وجود هر انسان نهاده، اما حیرت آنجاست که فقط انسان عاقل عاشق می شود!

اگر چشم، نگاه نبود، انسان، عاشق، باز هم در پی معشوق، خدا و انسان بود چرا که عشق، از حس نیست که از ادراک است!

عشق، آرامش را از انسان می گیرد و جز آرامش چیزی به انسان نمی دهد اما آرامشی که می دهد، بسیار فراتر از آرامشی است که می گیرد!



عشق، جذبه‌ای است در انسان، که او را از تاریکی‌ها به سوی نور می‌برد!

بزرگترین تفریح عقل، عشق است!

عشق، مالیخولیای انسان عاقل است!

اگر انسان تنها یک وظیفه داشته باشد، شاید عاشق شدن است!

اگر می‌خواهی کسی را فراموش کنی با یک نگاه عاشق شو!

عشق، شروعی است که پایان ندارد!

بزرگترین و بیشترین یورش و سوسه‌های شیطان بر انسان عاشق،
لحظه‌ی فراق از معشوق است!

اولین لحظه‌ای که انسان از عشق پشیمان می‌شود، ابدی‌ترین و آخرین
زمانی است که از شیطان پر خواهد شد!

شرط عشق، عاشقی است و شرط معشوقی نیز عاشقی، و هر کس در راه
عشق قدم گذارد نه تنها عاشق، بلکه معشوق هم خواهد شد!

عشق، همواره به سوی زیبای در حرکت است و هرگز به آن نخواهد
رسید، در غیر این صورت، تغییر هویت می‌دهد و به جنون مبدل
می‌گردد!

عاشق و معشوق، در یک لحظه، عاشق بر همدیگر می‌شوند، و در هر
لحظه که بر آنها می‌گذرد، هر کدام در عشق ورزی، از دیگری جلوتر
می‌افتند!



عشق تماماً پیروزی است و شکست در عشق، همچون مؤمن کافر است که وجود خارجی ندارد!

عشق بین دو انسان، هر دو را عاشق، و هر دو را معشوق می‌سازد و تنها عشق بین خدا و انسان است که خداوند معشوق است و انسان عاشق!

عشق، فرزند عقل و فقر (نیاز) است!

انسانی که حُب نفس دارد معشوق را برای خود می‌خواهد نه برای خود!

عشق، سنگ‌های کوه را متلاشی می‌کند، و عقل از آنها پلی برای ارتباط می‌سازد!

عشق در انسان، از سر نیازمندی است و در معشوق، با بی‌نیازی برابر، پس ای نیاز، ای انسان، و ای عاشق، دریاب، بی‌نیاز مطلق را!

همانگونه که فرار از خویشتن ناممکن است، امکان فراق، بین عاشق و معشوق واقعی نیز وجود ندارد!

هر انسانی می‌داند با چه کسی و با چه مشخصاتی در آینده پیوند خواهد خورد، اما همواره از خود فریبی و عشق رؤیایی لذت می‌برد!

در عشق انسانی، کوچکترین حرکتی از معشوق به سوی عاشق، با حرکت بی‌وقفه‌ی عاشق همراه است اما در عشق خدایی که انسان عاشق است و خدا معشوق، اولین قدم از عاشق به حرکتی فراتر از سرعت نور از معشوق منجر می‌گردد و این خلاف عشق است؛ و این خلاف عشق است؛ و این خلاف عشق است؛ که نهایت عشق خدا به انسان است!



فاجعه‌ای که جامعه‌ی مدرن، برای انسان‌ها به بار آورده است شاید در هیچ دوره‌ای از تاریخ به بار نیامده باشد و آن « قحطی عشق » است!

بهانه‌ی انسان گناهکار، برای نزدیک شدن به خداوند، عاشق شدن به عشق زمینی است!

برای انسان عاشق آگاه، لحظه‌های تنهایی و همدمی با هم برابرند!

راز عاشق و معشوق در این است که هر کدام، نه در محبت کردن کم می‌آورند و نه در محبت دیدن!

شگفتا از انسانی که در پی کسی است که عاشقش شود و خود را در او فنا سازد، براستی که چنین عاشقی، شایسته‌ی معشوقی است!

انسانی که می‌خواهد عاشق شود، باید فنا شود و هر کس عاشق شد، فنا شد و تنها، کسی که در این راه فنا شد، بقا یافت!

انسانی که نتواند زیبایی عشق را درک کند در واقع، حیوانی است که به تقلید خصایص انسانی، بیمار شده است!

عشق، مبدل پلیدی، به نور و بینش است، که نیازمند چیزی نیست جز دلی پاک و دلی پاک و دلی پاک!

عشق، چرخ حرکت زندگی است و عقل فرمانی است که آن را به مقصد منتهی می‌کند!

تجربه کردن تجربه خطاست، در صورتی که تجربه‌ی عشق، صواب محض است!



• عشق و
دوست
داشتن
• عقل و خرد

کار والا، برای انسان عاشق آگاه، مساوی است با، دوری از پلیدیها،
و دستیابی به اوج زیباییها!

خود را برای دیگری دوست داشتن، کاری است انسانی، اما دیگری
را به خاطر خودش دوست داشتن، بنیاد انسانیت است!

انسانی که به خالق خویش عشق ندارد، همواره در معرض خیانت
به عشق زمینی خواهد بود!

عاشق شدن، مساوی است با نیازمند بودن، و جز انسان های بزرگ،
کسی عاشق نمی شود!

میزان عشق دو انسان به یکدیگر را باید از اندازه ی عشق آنها به
خداوند ارزیابی کرد!

عشق، آغاز رویدن نهال دوستی در وجود انسان است، اما دوست
داشتن، محصول درخت عشق است!

اولین قدم به وادی انسان شدن، عاشق شدن است و برای انسان
بودن، تنها راه، عاشق ماندن است!

عاشق شدن، به اختیار خود است و معشوق شدن، به اختیار دیگری،
و انسان آگاه کسی است که به اختیار، قدم در راه عشق می گذارد!

اگر از مرگ می ترسی عاشق شو، و جز انسان بی باک، کسی عاشق نمی شود!

عاشق و معشوق همواره در یک مکان و زمان قرار دارند و کسی که
از درک این شگفتی عاجز است در واقع از جنس این عالم است!



ع
ح
ط
ک
ع
ش
ت

عشق، پلی است بین عاشق و معشوق، که ساخته‌ی معشوق است!
 دروغگو، شاید بتواند عاشق شود اما عاشق، نمی‌تواند دروغ بگوید
 و این لذتِ ضعف عشق است!

بزرگترین اثبات خداوند، انسان عاشق است!

وابستگی عاشق به معشوق، تنها ضعفی است که عاشق از آن لذت می‌برد!
 انسانی که ادعای عشق می‌کند، برآستی که خود را برای نبرد با
 خویشتن آماده ساخته است!

• عقل و خرد ...

هر پیامبری برای قومی فرستاده شد، اما عقل تنها پیامبری است
 که به تعداد انسان‌ها، برای آنها فرستاده شد!

هنگامی که هواهای نفسانی، عقل را به بردگی می‌گیرند، انسان،
 حیوان دست‌آموزی است در دست اربابش!

خرد، تنها چیزی است که تمام امیال را در انسان متعادل می‌سازد!

کسی که با زینت عقل، خود را آراسته نکند همواره از زشت شدن
 جسم، در نگرانی به سر می‌برد!

بزرگترین ثروت انسان، خرد اوست چرا که دانایی و ثروت، در خرد است!

انسانی که از موهبت عقل برخوردار است و همواره از آن کمک می‌گیرد
 هیچ کدام از پدیده‌های بیرونی، او را آزرده خاطر، نخواهند کرد!



انسانی که از عقل پیروی می کند، اگر تمام زندگی اش دستخوش حوادث روزگار شده باشد، آزرده خاطر نخواهد شد!

وجود عقل و احساس در یک موجود، او را به انسان تبدیل می کند و عدم یکی از آنها، او را به شبه انسان!

هر آنجا که خرد است از هواهای نفسانی عاری است!

توهین به هر انسانی، حتی دشمن، از ضعف عقل است و حاصلش چیزی جز جمود فکری نیست!

فرق انسان و دیگر موجودات در داشتن عقل نیست، بلکه در استفاده از آن است!



عقل، تنها فرمانروایی است که باید به اجبار بر همه ی غرایز حکمرانی کند، تا بتواند تمام آنها را تحت سلطه ی خویش در آورد!

• عواطف * ...

عواطفی که حاضرند اگر چه بد هم باشند قویتر از عواطفی هستند که غایباند یا در آینده به ظهور خواهند رسید!

قدرت فرمانروایی بر عواطف، زمانی آغاز می گردد که انسان در جستجوی آنها بر آید!

انسانی که از عواطف تهی است، از حیوان سرشار است!

هیچ انسانی نمی تواند خود را از عواطف عاری کند اما هر انسانی قادر است که فقط عواطف نیک را در خود شکوفا سازد!

* کلمه ی عواطف اگر چه به معنای جمع عاطفه ها، مهربانی ها و محبت هاست اما در اینجا به معنای احساسات و هر آنچه که انسان را دستخوش احساساتش می کند بکار برده شده است.

عواطف گوناگونی در ذات تمام انسان‌ها نهفته است که خود انسان مسئول پرورش هر کدام از آنهاست!

انسان، به میزانی که عواطف و امیال خود را می‌شناسد بر آنها چیره می‌گردد و به هر اندازه که با آنها بیگانه است در تحت سلطه‌ی عواطف به سر می‌برد!

هیچ انسانی نمی‌تواند عواطف بد را از وجود خود از میان بردارد اما قادر است با آنها بجنگد و بر آنها چیره گردد!

انسانی که در برابر عواطف خویش، خود را شکست ناپذیر کرده است، همواره دوستان را حتی در سخت‌ترین شرایط مورد محبت قرار می‌دهد و اگر از طرف آنها در بحرانی‌ترین لحظه‌ی زندگی خود مورد نامردی قرار گیرد، بر آشفته نخواهد شد و در آزاداندیشی، نیک‌مردی و آرامش به سر خواهد برد!

انسانی که عواطف خود را تحت لوای عقل رهبری می‌کند تمام اتفاقات و پدیده‌های بیرونی، او را آشفته خاطر نخواهند کرد!

• غرور •••

انسانی که نتواند دوستی برای خود برگزیند یا مغرور است یا ضعیف، یا هر دو!

غروری که از تواضع در وجود انسان پدیدار می‌گردد، بسیار خطرناکتر از غروری است که از مغرور بودن، در درون او به وجود می‌آید!

غرور، بزرگترین خود فریبی است و انسانی که نمی‌تواند دیگران را بفریبد به خود روی می‌آورد و مغرور می‌گردد!



غرور، بهترین راه پیوند انسان با شیطان است که در آن واحد
محصول می‌دهد!

در میان کسانی که از خویش متنفرند، مغروران، امتیاز نخست را
کسب خواهند کرد!

سخت‌ترین زمانی که بر انسان مغرور می‌گذرد، لحظاتی است که برای
عاشق شدن سپری می‌کند!

زمانی که فضیلت‌های یک انسان به تاراج می‌رود و خود از آن بی‌خبر
است، مغرور می‌گردد!

انسان مغرور، چون با خود بیگانه است دیگران را بیگانه‌تر می‌یابد و
به همین علت، همیشه در تنهایی به سر می‌برد!

انسان، هرچقدر که از صداقت دورتر می‌شود، به غرور نزدیکتر خواهد شد!

غرور، ریسمانی است که هرکس به آن چنگ‌زد، در چاه ظلمت فرورفت!

انسان مغرور، بهترین دوست شیطان است که هیچگاه به او خیانت
نخواهد کرد!

انسان مغرور، ابتدا خود را فریب می‌دهد تا بتواند دیگران را بفریبد
اما این پنداری بیش نیست، چرا که دیگران از دیدی وسیع‌تر بر
او احاطه دارند!

هر زمان که مغرور شدی بدان که همه‌ی دستاوردهای انسانی خود
را با شیطان مبادله نموده‌ای!



• غم و درد ...

غم و درد، برای هر انسان، به میزانی که روح او را مسخ نکند، و جسمش را رو به مضمحل شدن نبرد، به مانند بارانی است در کویر، که خاکش از جنس انسان است!

انسان‌هایی که هیچگاه غم و درد نداشته‌اند، هیچ‌گاه طعم آرامش را هم نخواهند چشید!

غم، روح را صیقل داد و درد جسم را، و گوهری در صدف خاک به نام انسان پدید آمد!

غم، یکی از راههایی است که انسان را به خداوند می‌رساند پس بنگر که بزرگترین لذت، سودجویی آگاهانه از غم است!

انسانی که از درد نجات یافته است، حرف‌های بسیار نابی را برای انسان‌های بی‌درد خواهد داشت!

غم و درد، مادامی که جسم انسان متعالی را نحیف‌تر می‌کند روح و روان او را نه تنها قویتر بلکه از امراض نیز عاری می‌سازد!

درد، انسان را به خودشناسی می‌رساند چه در جسم باشد چه در روح، اما باید آگاهانه با آن رفتار نمود!

انسان، با درد از خاک متولد می‌شود و با درد، در خاک فرو می‌رود و باز با درد، از خاک سر بر می‌آورد و این است پایان هر دردی در انسان، برای رهایی از درد، و زایش دردی دیگر!



. غم و درد
. فرهنگ
. قلب

دردی که در فیزیک انسان پدیدار می‌گردد، بی‌شک متافیزیک او را نیز تحت تأثیر خود قرار خواهد داد!

کسی که برای شاد بودن، به ابزارهایی بیرون از خود پناه می‌برد در حقیقت، گریزان از غم درون است نه به دنبال شادی‌های بیرون!

کسی که می‌خواهد تمام عمر خویش را در شادی به سر برد باید ابتدا غم را بشناسد!

گاهی فریاد کشیدن از درد درون، با آرامش همراه است اما در شگفتم که انسان‌های بزرگ، هیچگاه فریاد نمی‌کشند!

هر قدر که انسان با عصر خویش در تعارض است به همان اندازه دردها و لذاتش گسترده‌تر خواهند بود!

باغی که دست پرورده‌ی انسان‌های بی‌درد است میوه‌اش، چیزی جز انسان‌های دردمند نخواهد بود!

• فرهنگ •••

فرهنگ یعنی، آهنگِ سفر کردن از همه‌ی دشمنی‌ها و کینه‌ها، یعنی به سوی نور در حرکت بودن، و در نهایت یعنی برابری همه‌ی انسان‌ها!

فرهنگ، در خون همه‌ی انسان‌ها جاری است، اما دریغ که تنها تعداد اندکی از آنها از آن سود می‌برند!

هر انسانی، ادعای هر فضیلت نیکی را در خود دارد قطعاً از آن عاری است و کسانی که خود را با فرهنگ می‌نامند تمام تلاششان این است که فقط می‌خواهند بی‌فرهنگی خود را از چشم دیگران پنهان کنند!



ت
ح
ط
ک
ع
ش
ت

جامعه‌ای که از فرهنگ سرشار است می‌تواند از متفکر عاری باشد،
چرا که کودکانش در دانشمندی به سر می‌برند!

بدبخت‌ترین انسان‌ها کسانی‌اند که با بی‌دینی و بی‌ایمانی، ادعای
فرهنگ دارند در صورتی که فرهنگ، تماما از آن خداوند است و
برای دستیابی به آن، باید به خدا نزدیکتر شد!

• قلب ...

شستن قلب از گناه، از سخت‌ترین کارهاست که شروعش، به راحتی
امکانپذیر است!

قلب انسان‌ها بعد از مرگ هم باز نخواهد ایستاد، اما قلب هر حیوان
زنده‌ای، همیشه در سکون است!

زندگی و مرگ در دستان قلب است و تنها یکی از آنها را می‌تواند
برگزیند و هر کدام را برگزید دیگری نابود خواهد شد!

فرق قلب و ساعت، در این است که ساعت تنها زمان را مشخص
می‌کند اما قلب، زمان حیات را!

قلب نه تنها به انسان حیات می‌دهد بلکه حیات را نیز از او می‌گیرد!

حیات آدمی تا زمانی است که وجودش را در جامعه می‌توان احساس
کرد نه زمانی که قلبش از حرکت باز می‌ایستد!

قلبی که طعم دوست داشتن را نچشیده است نمی‌تواند لذت آن را
هم احساس کند!



تپشهای قلب، حیات را معنای کند و چرخش روزگار چگونگی حیات را!

• کودکی ...

تنها راه پاک ماندن از تمام پلیدی های روزگار، ساختن روح کودکانه در خود است!

آنچنان زندگی کن که به یاد کودکی ات در افسوس نباشی و اکنون برایت از کودکی فراتر باشد!

در شگفتم از کودکی که تمام آرزویش بزرگ شدن است و از انسان بزرگی که تنها آرزویش، دوباره کودک شدن!؟ نمی دانم چرا؟ نمی دانم! اما می دانم در بزرگی، کودک بودن، از آن دو، هم فراتر، و هم لذت بخش تر است!



• گل ...

یک گل می تواند از لجن بروید و فضایی را معطر کند اما همواره باید از ریشه های آن در هراس بود!

زندگی هر گلی، از قرنهای زندگی انسان ها طولانی تر است!

نیش خار، برای کسی که از بوی گل مست شده است پدیده ی نامفهومی خواهد بود!

گل، هدیه ی خداوند به انسان هاست که مردان متعالی را، به یاد زنان می اندازد!

انسان های متعالی به مثابه گل هایند، که مکان و زمان به واسطه ی آنها ارزش می یابد!

زن و گل، دو هدیه‌ی خاص خداوند به مردهاست، که مرد به واسطه‌ی هر کدام، دیگری را بدست خواهد آورد!

گل، ابتدا با نیش خار، انسان را زخم می‌زند و سپس با عطرش او را مست می‌سازد تا به راحتی بتواند وجود او را جراحی کند!

تنها فرق گل‌ها و زنان، در این است که گل‌ها، توسط زمان خود پرپر می‌شوند و زنها، به وسیله‌ی زبان خود!

گل، هدیه‌ی خداوند به انسان‌هاست، تا به وسیله‌ی آن بتوانیم به دوست داشتن یکدیگر، اعتراف نماییم!

هر لحظه، بویی دارد و هر گل زمانی، پس باید همیشه در بهار زندگی کرد!

• لذت •••

هر زمان، از چیزی که، از آن لذت نمی‌بری، نهایت لذت ساختی، بدان که، از بند تن‌رها شده‌ای!

نگران دیروز و فردا نبودن، رهایی از تمام اضطراب‌هاست، که دستیابی به آرامش در امروز را در بر خواهد داشت و این خود سرچشمه‌ی لذت در وجود انسان است!

انسانی که در اکنون، لذت آرامش را دریافته است در واقع کسی است که قبلاً طعم رنج را چشیده است!

اگر می‌خواهی بالاترین لذت را در وجود خویش احساس کنی، هوشیار باش که گردش روزگار در دستان تو باشد، نه گردش تو، در دستان روزگار!



هموار کردن راه، به مراتب، لذت بخش تر از، گام نهادن در راههای هموار است!

انسانی که با دردها و لذات آلوده شده است همواره در اسارت و بندگی نفس به سر می برد و تا وقتی که در اسارت است لذات و دردها، او را می آزارند!

انسانی که همواره به دنبال لذت‌های دنیوی است اسم هیچ حیوانی را نمی توان بر او الحاق کرد!

گاهی کمبود چیزی، موجب ساخته شدن انسان می شود و لذت انسان شدن، به مراتب، فراتر از داشتن آن چیز است!

براستی که با یاری کردن در راه ماندگان، شوق رسیدن به اوج قله، لذت بخش تر از تنها رسیدن است!

لذتی که از همدردی با دیگران احساس می کنیم، عمیق تر از لذتی است که به تنهایی می چشیم!

همه‌ی انسان‌ها، به دنبال لذت و آرامش اند اما دریغ که این تنها در ذهن آنهاست نه در روح و وجودشان!

بزرگترین لذت‌ها، زمانی به سراغ تو می آیند که از همه جا درمانده شوی، اما از هیچ کس تنها تر نباشی!

ترس از مرگ، زاینده‌ی لذت‌هاست و تا وقتی که صحبت از، از دست دادن‌هاست، از، به دست آورده‌ها، لذت خواهی برد، و این تنها ترسی است که انسان از آن لذت می برد!



از هر چیزی که لذت می‌بری، حجابی است بر لذتی بالاتر در وجود تو!

انسانی که از وابستگی دیگران به خویش لذت می‌برد به حقیقت، ابلیس بزرگی است در پوست انسان!

ای انسان! اگر می‌خواهی شیطان تو را رها سازد به نافرمانی او برخیز، و این چه نافرمانی لذت‌بخشی است!

برای رسیدن به همه‌ی لذتها، باید از همه‌ی لذتها بری!

• لطافت روح ...

در مقابل خواهش‌های نفسانی، سنگدل بودن، بزرگترین لطافت روح است!

لطافت روح، چون چشمه‌ای است که کلمات زلال از آن می‌روید و بر زبان جاری می‌شود!

انسانی که از لطافت روح برخوردار است سرسخت‌ترین کسی است که در برابر ظالمان و نامردان، سکوت نمی‌کند!

لطافت روح، همچون آبی شفاف و زلال است که با افتادن یک قطره ناپاکی در آن، امواج منفی را تا عمق وجود انسان می‌کشاند!

یک فکر بیهوده، در ذهن انسانی که از لطافت روح برخوردار است همچون ضربه‌ای است که یک نادان، با انجام عملی ناشایست، بر خود وارد می‌سازد!

کسی که خریدار پلیدی‌های روزگار شد، از لطافت روح بی‌بهره خواهد ماند!



• مبدأ و مقصد ...

انسان، تنها موجودی است که می داند مقصدش، از مبدأ به سوی
مبدأ است!

مقصد نهایی، نه آغاز است نه پایان، بلکه در نیمه‌ی راه است!

بهترین مبدأ و مقصد، خود انسان است، از خود سفر کردن، و به
خود رسیدن!

نزدیکترین مقصد برای انسان، خود اوست و از آن نزدیکتر خداست!

از خود سفر کن، و به خویشتن باز آ، چرا که مقصدت بس راه دوری
است که در این نزدیکی و پیش روی توست!

اصولاً و یقیناً هدف هر انسان، از مبدأیی آغاز می شود که نسبت
به آن مطلقاً آگاه نیست و با حرکت به سوی آن است که با تمامی
راهها، از مبدأ تا مقصد آشنا می گردد!

• محبت ...

محبت، تنها کمبودی است که انسان هیچگاه نسبت به آن، احساس
غنی بودن نمی کند!

هر انسانی که برای محبت کردن، انتظار محبت دیدن دارد، همواره
در معرض ناکامی قرار دارد!

محبت، سرچشمه‌ی آرامش است چه از طرف ما برای دیگران باشد
چه از طرف دیگران برای ما!



انسانی که خداشناس است، محبت کردن و عشق ورزیدن را، بدون پاداش، به دیگران ارزانی می‌دارد!

انسان آزاد کسی است که با محبت، به جنگ انسان‌های نامرد و پست فطرت می‌رود!

انسانی که در برابر محبت دوست، کینه می‌ورزد، با هر محبتی، در فکر انتقامی شدیدتر خواهد بود!

کسی که هنوز محبت به دیگران را نیاموخته است به راستی که نه انسان است نه حیوان!

هر محبتی که در راستای محبت خداوند نباشد، قطعاً فریب بزرگی است از طرف شیطان، که نه تنها انسان را از خدا دور می‌کند بلکه او را به گمراهی، نزدیکتر می‌کند!

انسانی که به دیگران محبت می‌کند و آنان را دوست می‌دارد، حق ندارد به خود ظلم کند و یا خود را بیازارد!

انسانی که با خداوند دوست است، نه کینه می‌ورزد و نه حسادت، نه مغرور می‌گردد و نه در پی انتقام است، و فقط در برابر همه‌ی این حقارت‌ها، محبت کردن را آموخته است!

هر آنکس که نمی‌تواند به دیگران محبت کند، با گذر زمان، نه تنها با محبت بیگانه می‌گردد، بلکه اگر حتی از طرف دوست واقعی خود، مورد محبت قرار گیرد، آن را دسیسه‌ای می‌پندارد، و از آن به عنوان ضعف دوست یاد می‌کند!



• مرگ •••

خورشید مرگ طلوع خواهد کرد پس بگذار غروبی آفتاب گونه داشته باشی، چرا که تنها این غروب است که طلوعی تازه را می آفریند!

بیچاره انسان، گرفتار در دوراهی مرگ و زندگی، و در غفلت از آفریدن راه سوم!

مرگ، تلاشی است برای زندگی کردن، و زندگی کردن، بهترین راه است به سوی مرگ!

اگر قبول کنیم که بعد از مرگ، حتی نزدیکترین کسان هم ما را فراموش می کنند و این راه، امری طبیعی بدانیم دیگر از مرگ نخواهیم ترسید، چرا که ترس ما بیشتر از فراموشی است تا مرگ!

تا زمانی که زنده‌ای گناه می کنی، آیا دوست داری گناه نکنی؟! هیچ کس حاضر به گناه و مرگ نیست!

همه‌ی تلاش ما همواره برای جاودانگی و فرار از مرگ است اما می دانیم که هم فراموش می شویم و هم به مرگ نزدیک؛ آیا بهترین راه جاودانگی و فرار از مرگ، خودِ مرگ نیست!

تو برای مرگ ساخته شده‌ای، و مرگ نیز برای تو، پس دانا کسی است که برای چیزی که ساخته شده زندگی کند!

اگر زندگان را مانند مردگان دوست می داشتیم قطعاً به آرامش ابدی می رسیدیم، چرا که به طور ناخود آگاه همیشه خوبی‌های آنان را به خاطر می آوریم!



بین مرگ و زندگی، پرده‌ای بیش نیست که تنها با چشمان عقل
قابل رؤیت است!

بزرگترین مرگ برای مرگ، اندیشیدن به زندگی است!

انسان حتی اگر به استقبال مرگ هم برود با آمدن آن، در هراس
خواهد افتاد!

ای انسان! به یقین می‌دانی که می‌میری اما دریغ، که هیچگاه گمان
نمی‌کنی که می‌میری!

از خوبی مرگ همین بس، که به عالمی فراتر، قدم می‌گذاری!

اگر به سکوت مردگان گوش فرا دهیم هرگز نخواهیم مُرد و صدای
جاودانگی را در وجود خویش خواهیم شنید!

گریز از مرگ، به مانند راهی است که از هر طرف به پر تگاهی منتهی
است، پس در هر راهی قدم بگذاری، یک قدم به مرگ نزدیکتر شده‌ای!

قبل از این که گورستان هستی به تو بخندد، از نیستی برون آ، و در
وجود خود قدم زن، و بخند، و مَه‌راس که خنده‌ات را پایانی در بر باشد!

مرگ، «دروغ» بزرگی است که برای انسان‌های «ضعیف» به حقیقت
می‌پیوندد!

آیا به مرگ اندیشیده‌ای، آیا شبی را در گور خوابیده‌ای، هاها! چه اتاق
پهناور و روشنی است برای زنده‌ای زنده یا مرده‌ای زنده، و چه سرد و
بی روح و تاریک است برای زنده‌ای مرده یا مرده‌ای مرده!



انسان از نابودی زندگی نمی ترسد چرا که فقط از نابودی زنده ماندن می ترسد و به اشتباه زنده ماندن را زندگی نام نهاده است!

شاید، تنها گریه‌ای که در پس آن خنده است، مرگ است!

اگر زندگی با مرگ آشتی کند مرگ، زندگی را شروع خواهد کرد!

هیچ کس نمی تواند بگوید که قطعاً مرگ پایان زندگی است چرا که شاید ابتدای آن باشد!

زندگی، رنج به همراه دارداما شاید مرگ، شروع همه‌ی آسایش‌ها باشد!

ما همانیم در یاد مرگ، رُستن از درد و ندامت درون!

مرگ، اصولاً محصول تمام بی حرکتیها و رکودها و بی تعهدی‌هایی است که هر انسانی نسبت به جامعه، محیط و کشور و یا حتی تمام دنیا، احساس می کند!

اگر کسی جرعه‌ای زهر بنوشد و طعم مرگ را بچشد همواره از تکرار آن در هراس خواهد بود، اما اگر کسی امروز دیروزش، را و فردا امروزش را تکرار کند و ترسی از آن نداشته باشد، این مهلک‌ترین سمی است که یک انسان می تواند بنوشد و بمیرد و نداند سالهاست که مرده است!

تمام عرفا و فلاسفه، با وجود متعالی بودن روح بزرگشان، تنها توانسته‌اند که پنداری از مرگ را برای دیگر انسان‌ها تعریف کنند اما روح یک کودک نادان بعد از مرگ، قادر به تعریف حقیقت مطلق، درباره‌ی مرگ است!



نمی‌دانم ترس از نیستی، انسان‌ها را می‌ترساند، یا یأس از زندگی نکبت‌بار!

مرگ، ارث نامیرایی است که برای هر انسان، زنده است!

شاید تنها چیزی که نمی‌گذارد انسان به مرگ بیندیشد، خود مرگ است!

••• منیت

منیت، خطرناکترین دشمن پیروزی، و دوست شکست است!

به میزانی که هر انسان، غرور منیت را در وجود خویش می‌کشد،
غرور انسانیتش، روز به روز، زنده تر خواهد شد!

من، چیزی جز گفتن تو نمی‌خواهد و گفتن فقط تو به من، هر بار
او را قویتر به زعم خویش، و ضعیفتر به پندار دیگران می‌سازد!

من، زمانی متعالی می‌گردد که تماماً خود را از او بداند، آنگاه اینگونه
منی است که جز از برای او، من را من، نمی‌داند!

تا زمانی که من، تسلیم روح متعالی من، نگردد، جولانگاه او، من
ابلیسی من، در درون من خواهد بود!

من، خود شیطان است و این او بود که بر انسان سجده نکرد چرا که
من، همواره خود را بر او می‌بیند، در حالی که به مخلوقیت خویش
فراموش گشته، و این است که من، خود شیطان است!

میزان ترسی که از گفتن کلمه‌ی «من» در وجود انسان متعالی ایجاد
می‌گردد بسیار بیشتر از هراسی است که به واسطه‌ی خطرناکترین
و سمی‌ترین مارهای جهان، در درون او بوجود می‌آید!



کسی که هنوز نتوانسته، منیت را از وجود خود دور سازد، تمام عباداتش، جز خودفریبی نخواهد بود!

هی من! آیا می دانی تا زمانی که تو را خوار نساخته‌ام من هم خوارم!

تا زمانی که من، من است، گفتن تو هم من است، اما آن زمان که من، همه، تو شد، آنگاه گفتن من هم، برای تو بودن است!

«من» را به فراموشی سپردن، ابتدای خودشناسی است!

«منیت» همواره انسان را از اوج قله‌ها به اعماق لجن‌ها فرو می‌کشانند و تنها در یک مورد است که انسان را از لجن به فراتر از قله‌ها رهنمون خواهد ساخت و آن چیزی نیست جز «من هرگز شکست نخواهم خورد و من به زودی به یک انسان تبدیل خواهم شد»!



• نژاد ...

هم نژاد هر انسانی هم درد اوست خواه سفید پوست باشد یا سیاه پوست، مسیحی باشد و یا یهودی، چرا که این درد مشترک افراد است که آنها را به عنوان یک نژاد به جامعه معرفی می‌کند!

دوستان، همواره از یک نژادند و هم نژادان نیز از یک درد، پس بگذار نژاد و درد تو، در خون همه‌ی انسان‌ها جاری باشد!

تا زمانی که از نژاد پرستی خویش لذت می‌بری، تمامی فکر و اندیشه و استعدادهای درون خویش را توسط خود استحمار نموده‌ای!

احمق‌ترین انسان‌ها نژاد پرستان‌اند، چرا که قتل و کشتار از غیر نژاد خود را افتخار و پیروزی می‌دانند!

نژاد پرستی با غرور ارتباط مستقیمی دارد، و مغروران همگی از دسته‌ی شیطانند!

ای انسان! از نژاد زمان باش، نه می‌ایستد و نه تکرار می‌شود و دائم در حال متولد شدن است!

عشق به نژاد، عقل انسان را عقیم و نژاد می‌کند!

نژاد اصیل هر انسانی، از خداوند سرچشمه می‌گیرد، و به میزانی که خدا را در قلب خویش احساس می‌کند، می‌تواند نژاد خود را تعریف کند!

عقیمان واقعی، نژاد پرستانند!

کسی که به نژاد خویش افتخار می‌کند، و یا از آن احساس ننگ دارد، در واقع انسان ضعیفی است که تقدیرش در دست گذشته‌ی اوست نه در گرو اکنون و آینده‌ی خویش!

احمق‌ترین انسان‌ها کسانی‌اند که همواره در پی طوایف و نژاد پرستی، گوهر وجودی خود را از دست داده‌اند!

هیچ کس، هیچ دلیلی برای دفاع از نژاد خود ندارد، و انسانی که از نژاد خویش دفاع می‌کند همچون حیوان درنده‌ای است که هیچگاه، نباید با او همنشین شد!

هر قدر که از خدا دور می‌شوی، بدان که احساس نابودی و نیستی در تو قویتر می‌گردد و اینجاست که برای رهایی از این مهلکه، به نژاد و ریشه و اصالت‌های تحمیلی پناه می‌بری!



اگر می خواهی سنگدل و مغرور یا شیطان پرست شوی، نژاد پرست شو!

••• نفس •••

نفس انسان، همواره در تردید و دوراهی است و هر راهی را رفت از دیگری دور افتاد، با این وجود، خود انسان آگاه است که، رستگار است یا گمراه!

زندانی کردن نفس، بزرگترین آزادی است!

عبودیت، محصول معرفت نفس است!

تا زمانی که نفس در بند است، انسان آزاد است، اما لحظه‌ای که نفس آزاد می‌گردد، انسان در بند به سر می‌برد!

نفس را مرکب کن، و مگذار مرکبش شوی!

نفس همچو جوانی، اسب سرکشی است که به آسانی رام نخواهد شد!

انسانی که در بندِ نفس قرار دارد، عبادتش، خودفریبی در نزد خداست!

آنچنان باش که اگر نفس را تصویر کنند، متوحش نشوی!

سلامت نفس، سلامت ایمان است، و ایمان، پایه‌ی تقوا، پس بنگر که مریضی نفس، تباهی ایمان و تقوای توست!

معرفت نفس، در معرفت نفی آن نهفته است!

یورش‌های بی‌وقفه‌ی نفس بر روح انسان، همچون کشیدن نفس در جسم اوست!



• نگاه •••

فریادی که از نگاه سرچشمه می گیرد طنین افکن تر از، فریادی
است که از صدا برمی خیزد!

بزرگترین فریاد، نگاه سکوت بار است در صورتی که هیچ فریادی،
سکوتی را تداعی نمی کند!

از یک نگاه، می توان کتابهای زیادی نوشت، در صورتی که کتابهای
زیادی را می شود در یک جمله خلاصه کرد، و آن یک جمله را با یک
نگاه، پاسخ داد!

نگاه، از سِرِّ درون خبر می دهد و آن را به طور ناخود آگاه، در رفتار آشکار
می کند، پس ای انسان، آگاه باش که نگاه تو، محصول درون توست!

هر نگاهی، نیازمند درکی عمیق است، و هر درک عمیقی، نیازمند
قلبی آگاه، و هر قلب آگاهی، نیازمند تهی شدن از هر پلیدی، و این
همه را منتهی به هدفی نیست، مگر به دنیای درون خود نگرستن!

نگاه تو زیباست، و این نگاه غیر تو در تو توسط توست که نازیباست!

بی عفتی نگاه، تیرگی و نابودی دل را به همراه دارد، و تا زمانی که
دل تیره است، چشم نیز بی عفت است!

بی حیایی دل، محصول بی حیایی نگاه است، و دل انسان بی حیا، در
واقع دل بی حی است!

نگاه، سخن راز آلودی است که جز عاشق و معشوق، همه از آن بی خبرند!



نگاه دل، برنده‌تر از نگاه چشم است، و با وجود کیلومترها فاصله، آنچه را که می‌خواهد، می‌بیند!

بر دل خویش نگاه کن، تا ببینی چه کسی را دوست می‌داری، و چه کسی را می‌شناسی، و بر چه چیز و چه کسی دل بسته‌ای، آری نگاه کن، این است بزرگترین و بالاترین نگاه تو!

• نیمه‌ی گمشده انسان ...

اگر به دنبال خودشناسی نمی‌گردی، بدان که به دنبال گم کردن نیمه‌ی گمشده‌ی خود می‌گردی!

مضحک‌ترین کم‌دی جهان، به دنبال نیمه‌ی خود گشتن، در بیرون از خود است!

کسی که نیمه‌ی گمشده‌ی توست، در حقیقت خود توست!

انسانی که به دنبال نیمه‌ی گمشده‌ی خود است در واقع، به دنبال کسی است که از دلش نگهبانی کند تا دیگر هیچگاه، به هیچ‌جا نگریزد!

آرامش همیشگی تو همراه با نیمه‌ی گمشده‌ی توست، آن را بیاب!

تا زمانی که خود را گم نکنی، نیمه‌گمشده‌ات را پیدا نخواهی کرد!

نیمه‌ی گمشده‌ی تو آن است که در کنارش به آرامش می‌رسی، اما همواره در کنارش هستی و از آرامش خبری نیست، چرا که هنوز خود را کنار نزده‌ای!



نیمه‌ی گمشده‌ی تو پاک است و از ناپاکی می‌گریزد، پس بیندیش
که چرا از تو می‌گریزد!

معشوق زمینی، بهترین کسی است که می‌تواند تو را به نیمه‌ی
گمشده‌ات پیوند دهد!

از خود بگذر تا از نیمه‌ی گمشده‌ات سر بر آوری!

تا نیمه‌ی خود را نیابی، تو را از اضطراب و ناآرامی، رهایی نیست!

نیمه‌ی گمشده‌ی انسان، در زندانی که از همه‌ی جهان گسترده‌تر
است محبوس است، و کلیدش چیزی نیست جز، شناختن خویشتن!

کسی که خود را یافت نیمه‌ی خود را یافت و کسی که خود را نیافت
نیمه‌ی خود را گم کرد!

زمانی که خود آگاه، خود را گم کردی، بدان که ناخود آگاه گمشده‌ی
خود را پیدا کرده‌ای!

هیچ کودکی به دنبال گمشده‌ی خویش نیست چرا که خود پیدا است!

گمشده‌ی تو پیدا است، این تویی که گمی!

آرام آرام، آگاه آگاه، پیش‌رو، و جز به پیدا کردن نیمه‌ی گمشده‌ات
راضی مشو، چرا که این نیمه، تنها معجزه‌ی توست!

قسمت اعظم پیدا کردن نیمه‌ی گمشده‌ی حقیقی تو، در گرو پیدا
کردن نیمه‌ی مجازی توست!



••• هدف •••

رسیدن به هدف، زمانی آغاز می شود که به آن فکر می کنی نه زمانی که آن را با وجود خویش احساس می کنی و یا در آن گام می گذاری!

برای رسیدن به هر هدف نیک، خدا کافیست!

هدف به هدف رسیدن نیست، بلکه در راه آن شناور شدن است!

کسی که به دنبال هدفی مشخص است، هیچ گاه زمان، او را فرسوده نخواهد کرد، چرا که این زمان است که پیر می شود تا او را به هدفش برساند!

انسان بی هدف، همچو حیوانی است که سر نوشت زندگی اش به دست انسان های باهدف است!

شاید مسیری که برای هر انسانی هموار شده است تا او را به هدف برساند، مسیری نادرست باشد، چرا که هدف نهایی آنجاست که برای رسیدن به آن، در هر قدمی که برمی داری، هزار پرتگاه تعبیه شده است!

انسانی که زندگی اش، بدون هدف است، در واقع حیوان برتری است که فکر می کند انسان است!

برای هدف برخیز، برای هدف زندگی کن، برای هدف بخند، برای هدف سخن بگو، برای هدف «با هیچ کس سخن مگو»، و برای هدف از هیچ چیز مترس و مهراس، چرا که همه ی سدها در برابر هدف تو فرو خواهند ریخت، «و خدا انسان را برای یک هدف آفرید»!



• یأس و امید* •••

یأس و امید، باز دارنده و محرک انسان‌های ضعیف‌اند، در صورتی که انسان‌های بزرگ، برای صعود از این دو عاری‌اند!

یأس، شکست محض است، که اگر در روح یک انسان رخنه کند، نابودی‌اش حتمی است!

از هر چیز و هر کسی که مأیوس شدی، بدان که به غایت آن در خود رسیده‌ای!

انسان نیک‌اندیش کسی است که بدون یأس و امید، به سوی هدف رهسپار است!

انسان آزاد و نیک‌اندیش کسی است که، یأس و امید در پیشش مساوی‌اند!

رستگاری تو آنجاست که در نهایت نومییدی از همه‌ی انسان‌ها قناری!

امید، تنها انگیزه‌ای است که به تدریج انسان‌ها را قوت می‌بخشد، اما انسان قوی‌تر، کسی است که نیک‌اندیشی را، به جای امید برمی‌گزیند!

انسانی که وجود خود را در برابر یأس روئینه می‌کند همواره در امید محض به سر می‌برد!

* هر قدر که روح انسان ضعیف باشد، این دو صفت در او قوی‌تر می‌گردند، و به میزانی که به خداوند نزدیک‌تر می‌شود این صفتها در او بی‌اثر می‌شوند تا آنجا که جز خدا نمی‌بیند و جز خدا نمی‌اندیشد، چنانچه اگر یأس را به مثابه کفر، و امید را به ایمان نسبت دهیم می‌بینیم که مصداق آن در مثنوی معنوی این چنین است:

کفر و ایمان نیست آنجای که اوست ز آنکه او مغزست، وین دو رنگ و پوست
کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست کوست مغز و کفر و دین، او را دو پوست



یأس، قویترین نیروی است که به سرعت، بزرگترین فرمانروایان
وابسته به امید را، به زانو درمی آورد!

با امید به جنگ یأس برو، اما بیندیش که همواره امیدی نیست و برای
پیوند با هدف، باید خود را از این دو وارهاندا!

یأس، شکست و پیروزی در همه‌ی دورانهاست!

به میزانی که به خداوند نزدیکتر شده‌ای، بدان که از زنجیر یأس و امید
رها شده‌ای!

کسی که از رسیدن به آرزوهای دنیایی مأیوس می‌گردد، نه تنها روح
او بلکه جسمش نیز بیمار می‌گردد!

امید و یأس انسان را هم به خدا می‌رساند و هم به شیطان، اگر از خدا
مأیوس شدی، بدان که به شیطان امیدوار شده‌ای و به او رسیده‌ای، و
اگر به خدا امید داری بدان که شیطان از تو نومید و مأیوس شده است!

دوزخیان همه مأیوسند، و همه‌ی کسانی که با داشتن خدا، مأیوسند،
دوزخی‌اند!

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»



ت
ح
ط
س
ع
ش
ت

« امام علی (ع) »

• خدا را فرشته‌ای است که هر روز بانگ برمی‌دارد: بزایید برای مردن، و فراهم کنید برای نابود گشتن، و بسازید برای ویران شدن!^۱

• از خدایی بترسید که اگر گفتید می‌شنود و اگر در دل نهفتید می‌داند و بر مرگی پیشی گیرید که اگر از آن گریختید به شما می‌رسد و اگر ایستاید شمارا می‌گیرد و اگر فراموشش کردید شمارا به یاد می‌آورد!^۲

• و به فرزند خود امام حسن (ع) فرمود: چهار چیز از من بیاد آر، و چهار دیگر به خاطر سپار، که چند که بدان کار کنی از کرده‌ی خود زیان نبری: گرنامه‌ترین بی‌نیازی خرد است، و بزرگترین درویشی بی‌خردی است، و ترسناکترین تنهایی خود پسندی است، و گرامی‌ترین حسب (شرافت) خوی نیکوست، پسر کم! از دوستی نادان پرهیز، چه او خواهد تو را سود رساند لیکن دچار زیانت گرداند؛ و از دوستی بخیل پرهیز، چه او آنچه را سخت به آن نیازمندی از تو دریغ دارد؛ و از دوستی تبهکار پرهیز که به اندک بهایت بفرودد؛ و از دوستی دروغگو پرهیز که او سراب را ماند، دور را به نزدیک و نزدیک را به دور نمایاند!^۳

نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی:

* احکمت ۱۳۲ * احکمت ۲۰۳ * احکمت ۳۸



منابع

همانطور که در یادداشت نگارنده آمد، این کتاب، حاصل سالها نبرد با خویشتن است که قسمت اعظم جملات، نتیجه‌ی این نبرد می‌باشد، با این وجود منابع متعددی، جهت نگارش دیگر جملات موثر بوده، که ذیلاً، به آنها اشاره شده است.

• قرآن کریم

• **فہج الفصاحہ**، سخنان پیامبر اعظم، ترجمہ و نگارش، علی اکبر مظاہری، نشر پارسایان، گروہ چاپ و نشر قدسیان، ۱۳۸۹

• **فہج البلاغہ**، ترجمہ‌ی دکتر سید جعفر شہیدی، نشر شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ عطا، ۱۳۸۹

• **غورۃ الحکم**، گفتار امیر المؤمنین علی (ع)، تألیف سید حسین شیخ الاسلامی، چاپخانہ نگین قم، انتشارات انصاریان

• **در باب حکمت زندگی**، آرتور شوپنہاور، ترجمہ‌ی محمد مبشری، انتشارات نیلوفر

• **تمہیدات**، عین القضاة ہمدانی، بامقدمہ و تصحیح و تحشیہ و تعلیق «عفیف عسیران»، انتشارات منوچہری، چاپ گلشن، ۱۳۷۳

• **تأملات**، مارکوس اورلیوس، ترجمہ‌ی عرفان ثابتی، نشر ققنوس، ۱۳۹۱

• **فی حقیقۃ العشق یا مونس العشاق**، شیخ شہاب الدین سہروردی، بہ کوشش حسین مفید، انتشارات مولی، ۱۳۷۴

• **انسان کامل**، متفکر شہید استاد مرتضی مطہری، انتشارات صدرا، ۱۳۷۳

• **انسان کامل**، عزیز الدین نسفی، بہ کوشش محمود رضا اسفندیار، زیر نظر اکبر ایرانی و علیرضا مختار پور، انتشارات مؤسسہ فرهنگی اہل قلم، ۱۳۸۲

- اخلاق، باروخ اسپینوزا، ترجمه‌ی محسن جهانگیری، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ برگ ریزان، ۱۳۹۰
- اسپینوزا، کارل یاسپرس، ترجمه‌ی محمد حسن لطفی، انتشارات طرح نو، چاپ فرنگار رنگ، ۱۳۷۵
- قصه‌های شیخ اشراق، شیخ شهاب الدین سهروردی، ویرایش متن، جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز
- کوپر، دکتر علی شریعتی، نشر سپیده باوران، لیتوگرافی و چاپ، گوتنبرگ، ۱۳۸۹
- بینش الهی «ندای نهایی»، وین دایر، ترجمه‌ی کامیار جولایی، انتشارات جویا، چاپ کهن، ۱۳۹۳
- ضیافت «یا سخن در خصوص عشق»، افلاطون ترجمه‌ی محمد علی فروغی، نشر صدای معاصر، ۱۳۸۸
- دروازه‌ی زندگی و مرگ، موریس مترلینگ، ترجمه‌ی ذبیح الله منصوری / فرامرز برزگر، نشر نگارستان کتاب، چاپ نوبهار، ۱۳۸۸
- خداوند بزرگ و من - جهان بزرگ و انسان، موریس مترلینگ، ترجمه‌ی ذبیح الله منصوری، نشر نگارستان کتاب، چاپ تک، ۱۳۸۸
- حکمتها و اندرزها «جلد اول»، متفکر شهید استاد مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، مؤسسه‌ی چاپ فجر، ۱۳۹۲
- میناگر عشق، شرح موضوعی مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، کریم زمانی، نشر نی، چاپ غزال، ۱۳۹۱



پایان سخن

پایان من است

توانمندی ...

